مکر پیش آید بکه رجوع نماید باید نمود کاهی زیدیه در خاطر میگذشت
وگاه بمعتزله بهم میرسید ولاجا نابقدریه و خوارج میدویدیم پس
درین فکر و حیرت بودیم که پیری پیدا شد از دور بدست
اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته
بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند
بیرون للطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود
میترسم از من کناره کیر شاید اگر مرا بلائی پیش آید
تو خلاص شوی ولد شاه پیر رفتم تا بخدمت رسیدم چون
سلام کردم جواب عطا فرمود که لا الی الزیدیه و لا الی
المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج یعنی در رسالت
هیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد
این جهان شد پدر تو گرد فرمود بلی گفتم فدای
تو شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید فرمود اگر خدا خواهد
ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله بطلعی ترا گمان نیست
که بعد از پدر قائم مقام است فرمود که یرید عبدالله الا یعبد الله

یعنی عبدالله لاله هند که خداوند الله بار دیگر گفتم
پس ما گویی روزهای ما کیست باز فرمود که اگر خدای
خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنمای تو
فدای تو شوم کیست فرمود این را نمی گویم گفتم پس
کیست امام است فرمود که نه و درین گفتگوها آن هیبت
که از پدرش میدیدم در خاطرم راه یافت پس
گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسئله
که از پدر تو می پرسیدم بپرسم فرمود که هر چه
خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم مرد و محل
خوف است پس شروع کردم و مسائل مشکله پرسیدم
و او را چون دریای مواج دیدم و با ما مشکل کردید
و گفتم جان من فدای تو باد شیعه در این وقت حیران و سرگشته
اند رخصت میدهی که تنها به ایشان نشان بنمایم
فرمود هر کدام که آثار صلاح در او باشد در وی بینی بر او
عهد بگیر که اظهار حال نکند و او را به نشان من بنما الحاصل

ن از خدمتش برآمده موفق للطاف شد
یدم و پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت
الهی و لطف قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه شد
بخدمت او و ولایت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان زمان
حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از
جمله کسانی که برهنمائی آن حضرت از گمراهی خلاص
یافته اند حسن بن عبدالله زاهد است این عم
در رفتی که با اکثر ائمه زمان حجت بود و احادیث آخر
از فقهای مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و
علامات خود عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود
بکار کسی نمی آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بحث
ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانید پرسید که پس امروز
امام و رهنما کیست امام علیه السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول
خواهی کرد گفت بلی چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرده گفت
بدلیلی که موجب اطمینان قلب گرداند دو مدت فرمود برو بجا

درخت را اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی
بن جعفر ترا می‌طلبیده چون پیغام رسانید فی‌الحال درخت
زمین را شکافته با سرعت تمام خود را بخدمت امام رسانید
در برابر آن حضرت قرار گرفت و باز اشارت کرد که برود و در جای
خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده
نمود اختیار نموده تا بود با دیگری از راهب زبان هم
نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت در فصول مهمه و کشف الغمه
مسطور است که در آن وقت که هارون علیه ما علیه امام موسی
علیه السلام محبوس بود ابو یوسف و محمد بن الحسن که
هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابوحنیفه
با هم قرار دادند که نزد امام روند و مسایل علمی ازو پرسند
باعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آن
حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن
حضرت موکل بود آمد گفت بخدمت رسید ای امام
نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری

بنمایید که چون باز نوبت من شد ان کار سه
ساخته بیایم امام فرمود که برو خدا میتی و کاری ندارم
و چون مرد در دادند و رو بایشان کرد گفت که تعجب می‌کنید
ازین مرد که امشب خواهد مرد آگاه است که فردا قضای
حاجت می‌کند پس هر دو برخاسته بیرون رفتند و
باهم گفتند که ما آمده‌ایم که از و مسایلی قرض و سنت
بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه
ان مرد بنشیند که احوال ان مرد چه می‌شود خبری
که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آن کس آمده در مسجدی
که بر در ان خانه بود منتظر خبر نشسته و چون نصفی از شب
گذشت فریاد و فغان از ان خانه برآمد و چون پرسید
نه چه واقع شد گفتند ان مرد بعلت مفاجاه بمرد با آنکه
او هیچ بیماری و مرضی نداشت و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد
و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که
می‌خواهیم بدانیم این علم شما از کجا بهمرسانیده بود دید فرمود

این علم از آن علمهاست که رسول الله صلی الله علیه
وآله به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن
علمهاست که دیگری را از این باب نیست و هر دو متحیر و مبهوت
شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند گفت یا در
جواب چیزی توانند گفت میسر نشد و هر دو بر خاک
هر یک از دیگری شرمنده برگشتند و جبر بر کتمان آن
نتوانستند خوف نفاق کردند تا روز قیامت حجت
بر ایشان و از آن حضرت علیه السلام نیز مکرر اجابت امورات
بغایت لطف از آن جمله یک زن که گوید چهار پای
پیری مؤنث در راه مکه و علی بن ابی حمزه راوی
ثبت گوید چون امام علیه السلام بجز دیگر به پیرزن
رسید و از او پرسید که چه واقع شد و او گفت خرم مرده
و بارم افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن
فرمود که تو از نبوه که مرده پیر گفت چون رحم نمای
استهزا چیست و امام فرمود هیچ افسونی نمی‌دانی که زنده کنی

غضب بر زبان آورد و آن حضرت لب مبارک بجنبانید
و چون افعی بود بر گرفت و بران خورد و فضه جسته خود را
تکانید و هلاک کرد و امام علیه السلام باو گفت هیچ
استهزا و افسوس دیدی اکنون سوار شو برو تا باصحاب
پیوندی و بعد از آن بر سر چاه زمزم منزل اش دیدم
مرا بشناخت و دستم را ببوسید و گفتم دراز گوشت
چون شد گفت چاق و سلامت است اما گوران مرد خدا
که بود که مرده شده را زنده کردانید گفتم چون تو بحاجت
خود رسیدی با آن چکار داری مردی بود از مردان
خداوند همین است که معجزات و کرامات از آن حضرت
و از سایر ائمه معصومین در حالت حیات ظاهر می شده و بلکه
بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام
ظاهر شده و هنوز که می شود از آن جمله در کشف الغمه روایت
نموده که یکی از اعیان خلفا وزرا بوده در بغداد که او سگ
بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت

خلیفه بمحبت مجتبی که با او بوده است فرمود که در جوار امام حسن
دفن نمایند چون شب شد نقیبی منزل کرده خدام
در خواب دید که از قبر نایب آتش بر می آید و دود
آن تمام روضه را گرفته و امام با او میگوید ای فلان
بخلیفه بگو چرا ما را آزار میکنی و همسایگی مرا با
همسایه می نمائی آن مرد لرزان از خواب درآمد و عرضداشتی
گذرانده خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت
و شب دیگر خلیفه آمد و آن نقیب را طلبیده امر نمود که قبر
شورا بکافند و آن نایب را در جائی دیگر دفن نمایند
چون قبر را بکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود
و نصوص بر امامت آن حضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین
علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث
لوح از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش
سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مشروح
است از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مزبور است

صحیح از عبد الرحمن بن حجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه
السلام رفتم و آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم
که بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام
نشسته و دعائی که آن حضرت می کند آمین می گوید چون
فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بارگیت من
بخدمت شما پوشیده نخواهد بود می خواهم بدانم که بعد
از تو والی امر کیست و ولایت بکه تعلق دارد فرمود که ای
عبد الرحمن موسی زره پیغمبر علیه السلام را پوشیده و بر قد او درست
آمد گفتم بعد ازین احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام
خود شناختم و ایضا در این هر دو کتاب از عبد الله علا
ء از فیض بن مختار روایت کرده اند که فیض گفت
بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم
خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا
بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که
بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست و درین اثنا

ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود
پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام زمان شما
و آنکه می خواهی دامنش از دست مده و او را چنانچه
باید بشناس و نیز صاحبان دو کتاب مذکور روایت از
منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت اباعبدالله
جعفر بن محمد صادق علیه السلام رفته گفتم مادر و پدرم فدای
تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست
رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و نشانه این جمع بکه
تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که اگر کان ذلک فهو
صاحبکم یعنی اگر آن روز شد دریابید و آن دفعه آن شما
امام و میمون است شاهد است و دست مبارک را بر دوش امام
موسی علیه السلام زد و گمانم اینکه آن حضرت را سن
مبارک در آن روز بیش از پنج نبود و در وقتی که این
سوال میکردم عبدالله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن
ابی نجران روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن عبدالله

شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم
و گفتم که حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعه ناگزیر رو
نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس
آن حضرت اشارت به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود
این امام است و بعد از وی پسرش و بعد از وی پسر پسرش و همچنین
و اگر از یکی برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر را دخلی
نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت
نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم دیدم که بر سر گهواره ابا الحسن یعنی امام موسی علیه
السلام ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد
برخاستم فرمود که نزدیک آی و بر امام و مولای خود
سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آن حضرت
بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داد فرمود که برو
و نام دخترت را تغییر کن که آن نامیست که خدای
تعالی از آن دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری

کدخدا حاکم یوسف نامی که بودم لهاکمش نگفته پس امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود بهر چه مامور شدی عمل کن تا هدایت
یابند و من بخانه رفته دختر سفا نام [illegible] دیگر کردم و گمان بلکه ظن
غالب انست که ان نامی کدخدا ان سفاد نمی داشته عایشه
یا حفصه و راوی بجهة تقیه ذکر ان نکرده بی والدهنا
ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده اند که
روزی پیش ابا عبدالله علیه السلام ابا الحسن را طلبید
و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی علیه
السلام از خطاب بحضار که فرمود که علیکم بهذا
بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از
من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدای تعالی قسم است
که امام بر شما بعد از من اوست و بلفظ قسم نمود
تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند
و علی بن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام هر گاه
خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدیدی فرمود

استوصوا یا بنی موسی خیرا فانه افضل ولدی ومن اخلف
بعدی وهو القایم مقامی والحجة لله عز وجل علی کافة
خلقه من بعدی یعنی موسی وصی و جانشین منست بزرگ
بزرگوار و فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسانی که از من
میمانند و اوست قایم مقام و جانشین من و اوست
حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آن
حضرت چگونه دیگری را رهبر و رهنما توان دانست و حال
آنکه باعتقاد موالف و مخالف او اعلم و اکرم و اسخی
ولکعبد زاهد زمان بود و فقرای مدینه را از درهم
و دینار و نخته و طعام و چرب و شیرین و نفقهها میرسید
و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آن حضرت
ظاهر شد که از جانب آن حضرت بود و گویند
اکثر اوقات این دعا میفرمودی که اللهم انی
اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب
بهترین دعا او در سجده شکر سجده این بود که الهی

عظم الذنب من عندک فلیحسن العفو من عندک و همیشه
نافلهٔ شب را با نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را
بجای است میرسانید و بعد از آن بسجدهٔ شکر میرفت تا
بر زوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود هر گاه می
شنید و که او را بد میگوید البته از برای او
چیزی می فرستاد و کیسه هائی زر بجهت فقرا و محتاجین
و دوستان و دشمنان عطا می نمود از دویست دینار و
سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب
مثل شده بود چه صرار جمع صره است و صره بمعنی کیسه است
و شیعیانش از اطراف و جوانب در خفیه مال بسیار
بخدمت آن حضرت فرستادند و او بمصرف می رسانید
و اسحاق بن جعفر گفته است که از او پرسیدم که مومن
بخیل می باشد گفت بلی گفتم ترسنده می باشد
فرمود بلی گفتم خاین و دروغ گو می باشد گفت نه خیانت
و دروغ گوئی صفت مومن نیست و پدرم از رسول الله صلی الله

علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرموده راه مومن
بهر جا می افتد الا بکذب و خیانت که بآن راه گذار
نمی کنند و از آن حضرت مرویست که روزی به فرزندان
خود بر سبیل خطاب نموده فرمود شما را وصیتی می کنم هر کدام
بشنوید نفع آن بشما عاید می گردد و اگر شخصی بیاید و از گوش
راست شما مکروهی بشما بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید
و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر
خواهد یا بگوید چیزی نگفته‌ام عذرش بپذیرید و ازو
قبول کنید و ایضا از نصایح آن حضرتست که من
استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز رفته و روز
اینش او برابر بود مغبون است البته باید هر روز عملی
بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز بروز بیش از او نقصان
نیابد و ایضا فرموده که من کان آخر یومه شرهما
فهو ملعون یعنی و اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش
بدتر از روز اولش باشد آن شخص از رحمت الهی دور است

و جمهور است که آن حضرت لذ شخصی شنید که مرگ از
خدا می طلبید و الله و وی مردن می کند با او گفت مگر ترا
با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن مروت
است گفت نه فرمود که پس حسنات بسیاری از
پیش فرستاده که میا آتی نظر آن وجود وی بدلالت و
خاطر آن جمع داری گفت نه این هم نیست فرمود
پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک ابد آرزو می کنی
توبه کن و ازین تمنا درگذر و آن حضرت سی و سلام الله علیه
بیست پسر و هجده دختر بوده اند جمله اولاد وی پس احمد بن
موسی کریم و جلیل و صاحب ورع بود و امام علیه السلام
او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار
بنده آزاد کرده بوده و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة
بوده و شبها خواب کمتر می کرده اکثر اوقات بنماز و تضرع
صرف می شده و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بوده و نزد بنها
حکومت یمن که در ایام هارون الرشید و هیچکدام از اولاد

اولاد آن حضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند
ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصلهٔ این رساله است
حواله آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آن حضرت
یکی آن بود که حاسدان آن حضرت بهارون عرض نمودند
که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را
نزد امام موسی می فرستند و او را خلیفه بحق میدانند و
دهی را که بسیریه نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت
خروج دارد و دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن
اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت
بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر مذکور منتقل شود کس
بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسمعیل بن
جعفر را بمرغبات کثیره طلبید که شاید بآوردن پسر خود را
باو سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان
شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع عم بزرگوار
علیه السلام آمد فرمود ای پسر برادر ببغداد بچه کار میروی

گفت قرض بسیار بهم رسانده ام امام فرمود من قرض
ترا ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر منعش کرد ممنوع
نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون
بجای میروی از خدای بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه زر
سیصد دینار زر بیش داد و چون برخاست که برود
کیسه دیگر چهار هزار درم بکس داد و همان حرف را اعاده
نمود و چون راهی شد رو باصحاب کرد فرمود که البته
سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد
حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانستی چنین است
چون انقدر عطا ها باو می نمائی فرمود که از جدم صلوات
الله علیه و آله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت
صله رحم با خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدای تعالی
قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم با او چون او
لا اله قطع رحم میکند خدای تعالی قطعش کند و علی
چون ببغداد رسید و یحیی او سه کیسه خلیفه برد الف کلمه

کار زو پرسید خبر امام علیه السلام بود اول چیزی که گفت
این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق
و مغرب مالها بجهت او می آرند و او دیروز بیست هزار دینار نخواست
بگرد و زر را حاضر کرد بود صاحب دهگفت این زر نیز را هم
از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را و او پس
فرستاد و از آن زر که می طلبید سی هزار دینار از الله با و
دل رشید این گفتگو را در وقت گرفته در آن سال
بهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پنهان
از خلق ببصره فرستاد و از آنجا پس بغداد آوردند و در خانه
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از
چندی بحکم هرون زهر دادند و چند تن عادل را حاضر
کردند که گواهی دادند که بمرگ حتف مرده و مردم کاش
نیز دید که امام بزهر هلاک شده و بسیار کس گواهی نوشتند و
علی بن یقطین چون پسر سندی در حق امام حفظ کرده بود
حکم کرد که مبلغ ... از ... بدهند و آن زر را ...

حواله کرده بود واو کسی فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود
که بیمار شده و در وقتی که محتضر بود آن زن را آوردند و چون
شنید گفت حکم ما است که بمیرم و می گذارم و سر الاقارب
کالعقارب را بظهور پیوسته رسانیده این جهان سفله
بدرود کرد و اما طریق زهر دادن هرون علیه ما علیه امام
موسی علیه السلام بنحوی که روات ثقات نقل کرده اند
اینکه چون بر هارون وهم غلبه کرده که شیعیان امام موسی
بسیار شده اند ومبادا خللی بملک راه یابد تشنه شد و زهر
طلبانیده در بوزنه کشیده و بدست خود اجزا در رطبی چند می خلانید
و می گذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرد آنها را
در میان بیست عدد رطب پنهان ساخت در ظرف چینی
که آراسته بجا و بی حال فرستاد و گفت بگو امیرالفاسقین
فرموده که یحیی خوش ... بر تو که ازین رطبها چیزی بسه
باقی نگذاری و بدیگری نیز ندهی ... بدست خود اینها را
نهاده ام و چون خادم پیام گذرانید ... حضرت خورد ... الاستار
واحضر ...

وحضرت
بزرگ خلالی طلبیده یک یک را بآن خلال برداشته تناول
می نمود و هرون سگی بود که طوق طلا در گردنش که
بود و با زنجیر و میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده انیس
و جلیسش بود درین وقت سگ میخ را کنده زنجیر کشیده
آمده در برابر آن حضرت مقام کرد و امام علیه السلام خلال را
در یکی از آن رطبها زده بنزد سگ انداخت و سگ آن
رطب را خورده خود سر بزمین میزد و ناله میکرد و تا پاره
~~پاره بنزد سگ انداخت و سگ آن رطب سر~~
~~خورده خود سر بزمین میزد و ناله میکرد~~ و تا آن حضرت
تمام رطبها سگ تناول نموده خادم چینی سر بنظر هرون برد
رسید که بر سر خود زند خادم گفت نیا پرسید که درد تو چیزی
دید بیتابی نمود گفت ... که درین وقت جگر
گسسته شدن سگ رسانیده اند و ازین جهت قلق
و اضطراب اینها تمام بهرون به نزد رفته یافته خادم را گفت راست
بگو و الا ترا می کشم آنچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید

گفت تو بودی که دیدیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را

از دست داد دیدیم و سگ را کشتیم و حیله ما در وی اثری

نکرد گمانش این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و از آنجا حضرت

مسیب را که بردم گفت بود و از موالیان او طلب

نمود فرمود که یا مسیب من امشب بمدینه میروم که جدم رسول الله

عهدی که بپدر من کرده بود به پسرم علی تازه کنم

و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را

وارث نمایم بانچه بان مامورم مسیب گوید گفتم یا مولای

من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نگهبان

تو چون در اینجایم و شما چون بیرون روید فرمود

که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود

در حق خدای تعالی و درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید

که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش را

ثابت بده بعد از آن فرمود که اسم اعظم که آصف خوانده

و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می خوانم و حق تعالی

مرا با پسرم یکجا جمع می نماید و لب مبارک جنبانید.
و چون نگاه کردم زنجیر پاسش افتاده بود و از نظرم غایب
شد و مرا حیرت دست داد متفکر بودم و در کار خود حیران
گردیدم بمکان خود باز آمد و زنجیر پاسش بحالت اول
بود و من بجهت شکر قیام نمودم که مرا بحالت او شناسا
گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در
سیوم این روز من بنزد خدای خود خواهم رفت
و من گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم
علی امام و رهنمای تست دست در دامن او زن و غم مخور
من حمد الهی بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا
وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب
کنم و مرا آب دهی و حالت مرا متغیر یابی زنهار که کسی
را خبر نکنی بس که نزد من حرف مزن و این جنس
نجس یعنی بن شندیب را گمان این خواهد بود که مرا غسل
و کفن می کند [illegible] که هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر قریش

خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد
واز خاک تربت ما برمدارید که هر تربتی حرام است
الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را حق تعالی
شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما و در آن وقت
که آن حالت بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته
و با او مشغول است گفتم ای آن حضرت را ز فراسکاس گفت خواستم
که از او سوال کنم که تو کیستی که بمن صدایی رسانیده
گفت ترا نگفته بودم که حرف نزن متنبه شده
خاموش شدم تا آنکه خبر با بن سندی رسید و الالفه غسل
او نمودند و بخدا قسم است که من میدیدم که دست بهیچ کس
با و نمیرسید بغیر از پسر و همه افعال را او بجا می آورد
و هیچ یک او را نمیدیدند و چون فارغ شدند بمن گفت
در هر چه شک می کنی بمن اما در حالت و کار من شک
مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو
بعد از او ای مسیب حال من حال یوسف صدیق است

علیه السلام که او برادر امرا میدید و میشناخت این
او شده نمیدیدند و میشناختند پس آن حضرت شده
برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شده که نعش او شده
روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کنند که این
موسی بن جعفر است که رافضه او شده امام میدانستند و جمعی
شده گمان این بود که او قایم منتظر است و بگذارید که کسی
متابعت او کنند که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران
و غلامان و خویشان رسیدند و نعش شده از مردم بستدند
گرفته گریبانها پاره کرده و سرها و پاها برهنه ساخته
خلق بسیار از شیعه و سواد جمع شده بهیئتی که تا قیامت
قایم شده آن حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و
گویند درین راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش
سوخته بودند و چون خبر برشید رسید کس نزد سلیمان
بن جعفر فرستاد و گفت خدا ترا جزای خیر دهاد
که صله رحم بجای آوردی لعنت بسیار بر شاهک بن سندی باد

که او را زیچه کرد نقل نموده با نبود و این واقعه در بیست و سیم

ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود بعد از هجرت نبوی و عمر شریف

آن حضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و نه

سال هم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه

بود و واقفیه سوء اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است

و امامت را با و منتهی میدانند و قایل با مامت دیگری

بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی علیه السلام

الرضا صلوات الله علیه و آله اسم شریفش علی و کنیتش

ابو الحسن و القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی

و ولی و او ابو الحسن ثالث و علی ثانیش می گفتند و ابو الحسن

و علی اول امیر المؤمنین است و ابو الحسن ثانی و علی ثانی

علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام مادرش

ام البنین لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقرا نوبیه اش میدانند

و اسمش اروی بود شاعر و دعبل خزاعی رضی الله

ز عنه دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول
ولا قوة الا بالله معاصر ملکش از خلفا امین و مامون حلیه
همایونش معتدل قامت گندم گون والده‌اش در یازدهم
ذی حجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش ابو
عبدالله علیه السلام به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال
صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت
امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از
دهات طوس و حالا از برکت آن حضرت
از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم بسبب
آنکه زهر دادن بخورد مامون در آخر ماه صفر سنه دو صد
و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولاد آن
علیه السلام پنج پسر بودند ابوجعفر محمد بن علی ع و حسن
و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و یک دختر
اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و مرتبت
بهیه و دلایل [illegible] را با بهره آن حضرت تا

حکایت که خواص و عام و دوست و دشمن به زبان از
بیان عشری از معشار و اندکی از بسیار آن عاجزاند
از آن جمله در کتب فریقین معروفست که چون [illegible]
در دولت عهد خلافت آن حضرت بود و هر بار که به مسجد میآمد
از کوچک و بزرگ هر که حاضر بود به تعظیم او بر پای خاستند
و پرده که بر در آویخته بودند برمیداشتند جمعی حسد
بردند علی نیست و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار
چون بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند چون آن
حضرت آمد همه یکبار برجستند و بعادت مقرر پرده را
برداشتند و بعد از آن که داخل شد به یکدیگر افتادند و یکدیگر
را ملامت میکردند و هر کدام عذری میگفتند باز عهد و شرط
شکستند بمجرد این نوبت که از آن حضرت رسید بی
اختیار برخاستند اما در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف
کردند و مقارن رسیدن آن حضرت بادی بهم رسیده
پرده را بلندتر و بهتر از آنکه اهل [illegible] برمیداشتند برداشت

نیز و چون آن حضرت داخل شد با خوف گفتند شاید این از

تلفظات من صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان

باد مقارن رسیدن او رسید و آن خدمت بجا آورد

پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در این که

این مرتبه است که او نزد حق تعالی این قسم قدری

و منزلتی هست و چنانچه باد مسخر سلیمان علیه السلام

کرده بود مسخر او نیز کرده پس اگر در تعظیم و تکریم او بعادت

مقرر تکاهل نورزیم اولی و انسب است و از آن جمله

است حکایت زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه

گفته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را

به زینب علویه نسبت داده بود و می گفت من از اولاد

فاطمه ام و چون حرف او به نزد امام علیه السلام گفتند

فرمود که مرا علم به حال او نیست و آن زن به نزد حاکم حاضر

شد و گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من کند من

هم نفی نسب او می کنم و حاکم او را به نزد امام فرستاد که تفکری

زنزار اعلام نمود که امام علیه السلام فرمود من فردا بدین
حاکم خود هستم اند و صحت نسب من واو ظاهر خواهد شد و
این حاکم سه خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران
را در آنجا مقید داشت بجهة سیاست مجرمان که ان
برکة للسباع نام که بود چون بنزد سلطان حاضر شدند
فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی سه حق آنها که ابر
وحوش و سباع حرام که است اگر این زن تعین
میداشته که زن او ولد ایشان است باین برکه دراید
تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر کرد د زن گفت
تو نیز این دعوی می کنی اول تو در برکه داخل شو
ان حضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص
منع نمودند فرمود که برمن ایمن باشید و درساعت که بیرون
ان خانه رفت و یک یک سه دست به سر و گردن
و پشت میمالید و هر یک از ان جانوران سر بر پای
مبارکش او میمالیدند و دلیلانه در کند و بر گردش می گشتند

تا همه سجود دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان
و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب می نمودند و چون برابد
زبان زرگه دگرسته پشیمان شد و در رفتن برکه تعلل
می ورزید سلطان بخادمان امر نمود که گوشش بگرفتش
کشان کشان بر سر برکه بفرمائید اگر علویست یقین که با او
نیز همان سلوک مرعی خواهد بود چون داخل برکه اش نمودند
لند هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره بزرگتر گوشش نمود
در طرفة العین حیاتش از هم ربودند که خونش بزمین چکید
و زینب کذابه مشهور شد ای دریغا کاشکی امروز هم
برکة السباع می بود و از آن جمله روایتی است که طبرسی در کتاب
اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابو حبیب نباجی روایت
نموده که او گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان آنجا نزول
می کنند بنی در خواب دیدم که رسول الله صلی الله علیه
و آله در آن مسجد نزول فرموده پیشش رفتم و سلام کردم دیدم
که نزد آن حضرت طبقی است راهی از المدینه پوشیده

و دران طبق خرما است رسول خدا صلی الله علیه و اله دست

دران کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب

بیدار شده در تعبیر ان عاجز بودم تا انکه بیست روز بران گذشته

شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و دران

مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش رفتم بر همان مکانی که رسول الله

صلی الله علیه و اله را دیده بودم دیدم که نشسته است و بهمان [illegible]

طبق که سرپوشیده نزد وی حاضر است چون سلام کردم جواب

شنیدم دست مبارک دران طبق کرده مشتی خرما بر اورده

و بمن داد چون شمردم شانزده عدد بودم گفتم یا بن رسول الله صلی

الله علیه و اله بمن ازین خرما دیگر بدهید فرمود اگر جدم زیاده بر ین

داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را

دانستم و ایضا در فصول مهمه مسطور است که علی بن موسی

روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت ان حضرت علیه السلام

نشسته بودیم که جعفر علوی [illegible] و لباس کهنه

در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر [illegible] چون او

این جواب را شنیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود
که عنقریب او را با اسبابهای نفیس و خدم و حشم لائقه و بسیار خواهید دید
زود نخواهید یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کرده از خراسان
آمد نقل بر آن منکر نیست با غلامان و چاکران بتقطیع زینت تمام و محسود خواص
و عوام و الاطافه حسین بن بشار روایت کرده که بعد از هارون در وقتی
که مامون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته روزی بتوفیقی فرمود
که عبدالله یعنی مامون محمد را یعنی امین را بقتل خواهد رسانید من از وی
تعجب کردم که عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشد فرمود بلی عبدالله بن هارون
که در خراسان است محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت
و باندک زمانی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی
و شاء نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدیم روزی خادمی
از جانب علی بن موسی علیهما السلام آمده گفت مرکب آورده
بجهت ما فرست و مرا چون بکار خود نبود عذر خود خواستم که نیاورده ام
خادم رفته باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخاستم و
با غلامان تفحص بسیار کردم و چون نیافتم بخادم گفتم نیست

کم داشته ام و نه در میان اسباب عرض هست هرچند گشتم ندیدم خادم
رفته برگشت و گفت صندوقچه ای مانده است که ندیده و در آن میان
چون تفحص درست نمودم چنان درست بود که فرموده بود حضرت
برداشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا
در آن کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست که گفت من
اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم در دل
بخاطرم اختلاج راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم
و گفتم خدایا راه راست نما و در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم
و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم
بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو مردی
از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید درآی عبدالله
بن مغیره داخل شو چون بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد
فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا براه راست
نمود پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان

و از مبین از جانب واجب الوجود بر مردمان او ایضا
صاحب این کتاب از بکر بن صالح روایت نموده
که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم بار دار است
التماس دعایی دارم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند فرمود
که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و دیگری را
علی نام کنم بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام
عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد یافته بودند
هر دو را آن دو نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو
و فرموده سر این را نمیدانم گفت از آن جهة که مادر من ام عمرو
نام داشت و ایضا درین کتاب مذکور است که ابو حماد
سندی گفت شنیدم که در عرب رهنمایی هست و حجت الهی
دنیاست تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت
آن حضرت دلالت کردند و لغت عربی کلام هم نمیدانستم چون
بمجلس رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب داد
پس من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم

و گفتم شنیده بودم که حجت خدا با فعال در عربستان تشریف
دارد و باین کار برآمده قطع منازل نموده‌ام فرمود که [illegible]
هرچه خواسته بخواه و هرچه می‌طلبی بطلب پس هرچه خواستم
پرسیدم فلان جمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمی‌دانم
اگر دعا میکردید که بر من ملهم میشد عنایت بود دست مبارک
بر لب من می‌مالیدند و به الله فوراً بزبان عرب عالم شدم بنحوی که
از همه کس بهتر میگفتم و ایضا حسن بن علی بن یحیی آورده است
گفت که دو جامه داشتم و در خاطرم نبود که در وقت احرام پوشیده‌ام
و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا چنین جامه در احرام
توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری پوشیدم و چون بمکه
رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آن حضرت علیه السلام فرستادم و
فراموش کردم که از آن جامهٔ احرام میتوان آنرا پوشیدن
بالکه نیست و ایضا محمد بن جعفر در حالت [illegible] و
دهنش بسته اند و دست از او شسته پس در خدمت
او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش

[illegible]

نشسته

نشسته اند و میگریستند ازین حضرت لحظه نشست و تبسمی نمود که ابرار کس
اسحق و فرزندان محمد با ایشان نشسته اند کرد و چون وقت نماز بود
برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بر زنان عمش خوشحال شد
ام محمد بن ... گفتم فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کرده اند
بود غلط فهمیده اند تعجب من ازان سبب بود که اسحق بر وی میگریست
و حال آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد بعد از
ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و تا پنجاه سال زنده بود و اسحق بعد سالی
پیش از وی از دنیا رفت چنانچه فرموده بود در کتاب عیون اخبار
رضا علیه السلام مسطور است که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام
را ولیعهد ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم تنگ شد و بعض
معاندین گفتند تا مامون علی بن موسی را ولیعهد کرد فیض ایزد از
ما منقطع شد چون این سخن بمامون رسید دلگیر گشت و کس بخدمت
آنحضرت فرستاد که اگر تطلب باران بصحرا میرفته دعا نمود و ایشان
فرمودند که بابا جدم رسول الله صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین
علیه السلام بخواب من آمدند و فرمودند که روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون

رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه
شد بیرون رفته بصحرا آمد و حضرت الهی و نیت در حالت بی‌آبی بکار آورد و
دعا فرمود و مقارن آن حضرت رعد و برق و ابر و باران بهم رسید
و مردمان بر هم جمع روند و ابر نمود مردم شاد که کی آب خواهد شد
که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر رسید و باز
مردم مضطرب شدند و فرمود این ابر از فلان زمین است
و همچنین تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم پیدا شد
فرمود که این ابر از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما بجاها
برساند و بعد از آن چند انکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه
خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع
شده چندان بارید که دشت و بیابان همه سیراب گشت و حوضها
و برکها همه پر گرده مردم آمدند که حالا بس است بعد از این خرابی
می‌شود فرمود باران بس شد و مدتی در میان مردم این گفتگو
بود تا آنکه بعضی از معاندین به حسد غلبه کرده بخدمت مامون
رفتند و او را ملامت کرد که این تهمت و فخری که حق تعالی

از رضا خواسته بودند خاندان عباس بخانهٔ علی انتقال نمودی
هیچکس با جعفر و از اولاد جعفر این گمان نکند که تو کردی پس علی
بن موسی را طلبیده ولادت او را مشهور و معروف ساختی و کار
بجائی رسیده که ازین باران که آمد جمیع خلق از تو برگشته
اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کراماتش نام
نهاده اند نزد ساحر و ساحر ناقص است و آمدن باران از
اتفاقات بوده او را درین چه دخل است و یکی از ایشان
حمید بن مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان
خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر
سازم که او را علمی و کمالی نیست پس مامون گفت اگر توانی
کرد بکن که نزد من چیزی دوستتر ازین نیست و مقرر شد که در
فلان روز علما و فقها و اکابر و اعیان رجوع کنند و او با امام علیه
السلام حرف زند و در روز موعود بعد از آن که مجلس منعقد
شد مامون کسی بطلب آن حضرت فرستاده التماس قدوم
لازم التنظیر فرمود که مجلس منعقد شده دوست می دارم که شما هم

حاضر باشید و چون امام ع رسیده مأمون برخاسته و را استقبال
او نمود امام بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای
خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرد و گفت مردمان
در باب تو عقیدهٔ فاسد بهم رسیده آمدن باران را شاید عجایب
نموده اند و این از جملهٔ اتفاقات بود چه هر چیز را حق تعالی
وقتی مقرر نموده که در آن وقت می شود و این رفعت و مقامی
که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایهٔ ترا بلند گردانیده
و الا ترا این حالت و مرتبه نبود و نیست چون کلامش باین
مقام رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعمت
الهی می کنند باشند که ایشان سه باران خاطر مرا نیست که منع
ایشان کنم و اینکه می گویی صاحب تو این محل و مقام
خاطر مرا مرتبه و مقامی است که حق تعالی بر کرم است نموده اینکه
او را محلی و منزلتی حاصل و مع هذا حالتی با او حاصل است یوسف
است علیه السلام با حاکم مصر و حمید سه شرزه و کسب زیاده
شد گفت از باران مقصد شما که ساعتی پیش به پس

بیش از اکرامتی و اعجازیست نام نمیتوان کرد گویا جائیکه حق تعالی میشوند

مرغان را بجهة ابراهیم خلیل زنده کرد کاری

که اگر در رتبه دعوی می کنی صادقی این دو شیر را که بر این

مسند قسمت حیات دهی و بر خصمان مسلط سازی والا

در هر چه می گویی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری

که در تکیه گاه مامون بود و از ابریشم در لباس بران نقش کرده

بودند پس امام علیه السلام در غضب شده بر آن

دو صورت زنده فرمود و کلا الفاجر فالقیاه ولا تبقیا له عینا

ولا اثرا یعنی این دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید

و باید که از وی ذره بر جا نگذارید مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی

ان دو جسم را جان داد بجانب حمید دویده جان از جسمش

دریدند و خوردند نه ذره از وی بر جا ماند و نه قطره از خونش بر زمین

چکید و همه مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا می کردند که شیران

ان فاجر را بدریدند و با آن حضرت که بزبان فصیح گفتند که

یا ولی الله فی ارضه ما ذا تأمرنا ان نفعل بهذا یعنی ای ولی

خدا اگر چه میفرمایی رخصت میدهی که آنچه با این فاسق کردیم
با این مردم هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون را از شنیدن
این غریب روداده بیهوش شد و امام با ایشان امر نموده
فرمود قفا یعنی بر حال خود باشید و شیران بر جای
خود با ادب ایستادند و امام علیه السلام بخدام امر نموده
فرمود که گلاب و بوی خوش آورده برحضرت نمایایدن
را بحال آوردند چون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام
خود را اعاده نمودند و گفتند ائاذن لنا ان نلحقه بصاحبه
الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که او را بمصاحب
که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز وجل فیه
تدبیرا هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهیم چه حق تعالی را در بودن
او حکمت و تدبیریست که باید باشد تا آن امر را امضا کند و این
کلام از آن حضرت اشاره بود بزهر دادن او آن حضرت را
پس شیران باز تکلم نموده گفتند یا ولی الله بما ذا تأمرنا
یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمایی در جواب فرمود

نمود الا ما شوکت کی گشتند یعنی بجا و مکان خود بر گردیدند چنانچه بود دید پس
شیر ها رفته بهمان تکیه چسبیدند چنانچه اول بودند و چون مامون
خاطر جمع کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله
حق تعالی شر حمید بن مهران از من دور کرد ای فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و آله این امر از جد شما بود و بحال حق نهایت
التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من شاهی و امام علیه السلام
در جواب فرمود اگر مرا میل بان می بود با شما درین مدت این
قدر ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من
ساخته چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جماعت بنی آدم
که از روی حسد و حقد می کنند و می گویند آنچه می بینی و
لله الحمد و حق تعالی امر الامر نمود که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم
تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با عزیز مصر و بعد ازین ملاقات
همیشه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره و
حکایات منسوبه بان حضرت روایتی است که صاحب کشف
الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که امام ضامن علیه السلام در وقتی

که متوجه مرو بودند چون بنشاپور رسیدند و از میدان شهر می گذشتند
دو فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و دیگر ابوزرعه
سر راه بر آن حضرت گرفته گفتند ای امام بن امام بن امام ای
فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین بحق آبای طاهرین و اجداد
معصومین تو که روی مبارک خود را بنمائی و حدیثی از الفاظ
درربار خود از جدت رسول الله صلی الله علیه و آله بما
نقل کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما
باکردد در عقبی و در آن حال آن حضرت در کجاوه بودند چون مرکب
سر نگاه داشت و پیچه سر برداشتند و خلق نیشاپور سر انور طلعت
مبارک آن بزرگوار دیدند عنان اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک
زدند و بعضی در خاک غلطیدند گروهی بگریه و زاری و جمعی بنفیر
بفغان و بیقراری در آمدند فوجی بگرد مرکب آن می گشتند و جمعی
بپابوس آن سرور بر یکدیگر تقدیم می جستند و غوغای عوام و غلغله مردم
مانع نقل حدیث می شد تا آفتاب بنصف النهار رسید
ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید

و پیغمبر خدا را در آن ای فرزند و جگر گوشه او را پدر سانیدند تا خلق
تمام گشت شدند و آن حضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی
بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال
حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین
زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلا
قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه
قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
قال حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة
سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل
حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرئیل علیه السلام و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
و الائمة علیهم السلام یعنی این کلمه طیبه حصار منست هر که گفت
در حصار من در آمده و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمنست
گویند این حدیث را با این سند یکی از سلاطین سامانیه با آب
طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را

او را در خواب دیدند خرم و خوشحال از چون پرسیدند که خدای
تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن آن کلمهٔ طیبه بسیار و تصدیق قول
او را از روی اخلاص و با آنکه من الحدیث را باب علاقی بودم و تعظیم
و احترام از اینجا او را مراجعه امام فرموده بود در حصن او و الان خود گفتم بود
و در بعض روایات است که در آخر این حدیث فرمود و لکن بشرطها
و شروطها و انا من شروطها یعنی این کلمهٔ طیب وقتی حصار این شخص
می شود که اقرار به امامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد
و از وقایع این راه اینکه شخصی از زوار در راه کرمان گرفته بمکان اکند
ما را دارد او را در میان برف که و دهنش را پر برف نموده بودند
تا افراکند و از حرف زدن عاجز شده بین در خواب امام ضامن
را علیه السلام دید که با او می گوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و بکار
در دهان نگه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در خیر لقبه که
آیا این دوا را بکوبد یا نه و خود را صحیح یافته گرد خیر رسیدن تا
علیه السلام مشرف بزیارت شود متوجه خدمت آن حضرت می شود و
احوال خود را عرض می نماید و التماس دعایی یا دوایی می کند با

که نه ما دوای تو تعلیم کردیم چرا این علامات بکردی میگوید
یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله التماس دارم که بار دیگر از زبان
شما بشنوم میفرماید زیره و صعتر و نمک سنگ کوب و دو سه بار در
دهن نگهدار تا به بوی و اثر در نقل بشکند که کردم و شفا یافتم و شیخ بهائی
نقل نموده که من خود این شخص را دیدم و این حکایت
را از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآن حکایت
مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح آن حضرات علیهم
و در مرو بخدمت امام علیه السلام رسیده و گفته یا ابن رسول
الله صلی الله علیه و آله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم
اول بار شما بشنوید آن قصیده مشهوره که از صد و بیست
بیت متجاوز است بران حضرت خوانده و پسند افتاده
تحسین فرموده گفتند بعضی ازین مواضع الهام شده و چون
دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه
علیهم السلام کرده بود میفرماید که دو بیت بقصیده تو الحاق
میکنم مضمون آنکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود

و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتی که قایم آل محمد
علیهم السلام خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در ان غربت
زیارت او کند البته روز قیامت با او در درجه او علیه السلام خواهد بود
امرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ اللهم ارزقنا
و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ شده بدرون خانه رفته
کیسه صد دیناری بجهت دعبل میفرستد داود پس میفرستد که قصیده بجهت
زر نگفته بودم اگر از جامهای خود جامه بمن عطا نمایند باعث فخر من
در دنیا و آخرت و امام علیه السلام جامه خزی سیاه با آن زر همراه
کرده فرستاده فرمودند که زر را نگه دار که عنقریب بان محتاج خواهی شد و
بکار تو خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل می نمود تا بقم
رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد
قبول نکرد و چون از شهر بیرون رفت اوباش قم از عقب او رفته جامه را از او گرفتند
و او برگشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه از آن با و دهند و چون از قم
رفت طایفه رهزنان بقافله برخورده همه را و تنها کردن نشسته اموال را
و بقسمت آن قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان این بیتی از

همین قصیده شاعر می خواند و میگریست پرسیدیم که این شعر کیست
گفت ترا با این چکار والله اسم شاعر کدام گفت این از مزیدیست
از طایفه خزاعه گفت آن منم والله فا این شخص سردار آن جمع بود
چون مشخص او شد که راست می گوید دستهای اهل قافله سه
گشود و جمیع اسباب ایشان سه حکم کرد واپس دهند که حبه تردد کسی
نماند و سی سوار همراه کرد که بدرقه باشند تا بایمنی برسند وچون
ولایت بخارا رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه
بعضی بخشیان فهمیدند که امام صد دینار با و داده بر سرش هجوم کرد و
دو دیناری از آن زر سه صد دینار خریدند در آن وقت فهمید که
حضرت فرموده بود که بای زر محتاج خواهی شد قصه پس این
بعضی دیگر بسی که تعلق تابا بسیار داشت گذاشته رفته بود و
چون باز آمد چیزی نمیدید از این رهگذر خاطرش پریشان
بود که شبی بخاطرش رسید که آن پارچه که از امام قسم و دیس
گذشته بود بگیرد ~~الذ گذشت حکم الله~~ بچوبها تمام ایراد حسنم کنند
بست و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود

شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث شفای چندین کس دیگر
از امراض شد و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل
کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله‌ای داد که این
را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آن را در میان متاع خود بستم
چون به مرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمدند و حله
طلبیدند که یکی از غلامان آن حضرت فوت شده و حله جهت کفن او می‌خواهند
و من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند که
مولای ما ترا سلام می‌رساند و می‌گوید با تو حله‌ای هست و اگر بجا خود ندانی
دختر تو آن را به تو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهت او بخری و آن را در میان
فلان متاع بسته‌ای در آنجا و آنچه برآوردم و آوردم و با خود گفتم از دو
مسئله چند می‌پرسم اگر جوابها مطابق سؤال شنیدم یقین
~~می‌کنم که امام مفترض الطاعه سؤال شنیدم یقین می‌کنم که امام~~
~~مفترض الطاعه است پس آن چند می‌پرسم اگر جوابها~~
~~مطابق سؤال شنیدم یقین~~ می‌کنم که امام مفترض الطاعه
پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و از در خانه

رخصت مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که علامتی
آمد گفت یا علی ابن الحکم کونه جواب مسایل خود را بگیر چون کاغذ
را گرفته مطالعه نمودم جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته
بودم بطریقی که من میخواستم و از احمد بن محمد ابن ابی نصر بزنطی مرویست
که گفت در امامت علی ابن موسی بشک بودم عریضه نوشتم
در رخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که
چون بخدمتش برسم سه آیه از آیات قران را که در معانی
آن درمانده بودم و بهیچ وجه جواب آن نمی یافتم ازو بپرسم جواب
رسید که درین وقت موکلان بر من گماشته اند رسیدن تو بمن
با اشکال است این موقوف بوقت است و اما آن سه آیه
را که میخواستی بپرسی جلیس ایشانست حل هر سه را چنانچه خاطر خواه تو
بود نوشته بود از این شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم
که حجت خدا است والیضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقلست که
گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند
شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارع نام در

دست چپ راه نگاهی بان کوه کرد فرمود یا فارع و یا دامع یقطع
اربا اربا یعنی ای کوه انکه ترا کنند پاره پاره خواهند شد و ما معنی
کلام او را نفهمیدم تا انکه چون هارون بمکه میرفت و انجا منزل
ساخته بود جعفر صادق بن یحیی برمکی بان کوه بالا رفت و حکم
کرد که انرا کنند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره
شد و معنی ان کلام بر ما ظاهر گشت و ایضا موسی بن مهران
نقل می کند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم
که هرثمه از ان جا گذشت امام فرمود گویا می بینم که هرثمه سر او بریده
بجهت اند و او را گردن زده اند ولیبی بر نیامد که چنان شد و ایضا
از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری
بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم در زیر درختی منزل ساخته
بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست بجو نیا
تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید شمشی از طلا
برداشته بدست من داد و گفت این را صرف کن و انچه دیدی
بکسی نقل مکن و ان حضرت مکرر با هارون الرشید سخن

نمی‌دیده می‌فرمود تا او و هارون کهاتین و دو توأم شد
بهم می‌چسبانیده یعنی من و او این چنین خود هم بود و کسی
معنی کلامش را نمی‌فهمیده تا وقتی که در سناباد مدفون می‌شد و او را
در پهلوی هارون دفن می‌نمودند معنی کلام معجز نظامش بر آنان که شنیده
بوده ظاهر شد و بسند صحیح از آن حضرت علیه السلام مرویست
که فرمود امام را چند از علامت و نشانه است باید که عالم‌ترین
مردم و پرهیزکارترین خلق و کریم‌تر از همه خلق و سخی‌ترین خلق و عابدترین
اهل زمان باشد و لذا در ختنه کرده تولد کند و چنانچه از پیش رو می‌بیند از
پشت سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و
دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود باید که بر دو زانو درآمده باشد و
بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول الله صلی الله علیه و آله بر
قامت او درست آید و محتلم نشود و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی نه بیند
زیرا [illegible] فرو می‌برد و از او بوی مشک می‌آید و بر خلق الله مهربان
از مادران و پدران ایشان باشد به مردم از نفسهای مردم اولی‌تر باشد
و ملائکه مردم را با او تکلم می‌کنند و نهی می‌نمایند که تارک بود و دعایش مستجاب

باشد تا بجدی که اگر کوهی را در یابد بکند و نصف می کند
سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله مانند ذو الفقار و غیره نزد او باشد
و صحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که موجود
خواهد یافت در آنجا ثبت است و صحیفه دیگر که نامهای دشمنان
ایشان لعنهم الله در آن مثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه
که قبل ازین نیز مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد گز که
ما یحتاج خلق تا قیامت در آن ثبت است نزد اوست و مصحف فاطمه
صلوات الله علیها و عمودی از نور بر وی ظاهر می شده باشد
که اعمال خلق شود در آنجا بر او عرض نمایند و با ایشان از کار
و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد
و از ابو الصلت هروی مرویست که امام رضا علیه السلام با هر طایفه
بزبان ایشان تکلم می نمود و بخدا قسم است که افصح و داناتر
از ایشان بلغت ایشان بود و من روزی گفتم یا ابن رسول الله صلی
الله علیه و آله مرا در عجب می اندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها
پس فرمود که یا ابا الصلت من حجه خدایم بر خلق و حق تعالی

بجمیع لغات تکلم میفرمودند که اوشانرا با همه لغات تکلم کرده بود
رسیده است از اینکه جدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده واوتینا
الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت
نموده است حکمت و فصل خطاب را و مراد از فصل خطاب
نیست الا معرفت لغات و آنچه دوست و دشمن ائمه از فنون
علم و بدایع حکمت دانند از و روایت نموده‌اند و بحثهایی که آنحضرت
با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده
بر راه راست آورده بیش از آنست که آنرا احصا توان
کرد و این رساله گنجایش هزار یکی آن نیابد بسیاری از آن
در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام مذکور است که اگر کسی
توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع می‌شود و از
خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن می‌نمود و از
روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم
و پنجشنبه آخر هرگز فوت نشده و می‌فرمود این روزه با روزه
تمام سال برابری می‌کند و شبها خواب نمی‌کرد بلکه بعبادت

حق تعالی قیام می نموده هرگز حاجت کسی رد نکرده و در مدت
عمر از و ندیده اند که آب دهن انداخته باشد و در حضور کسی تکیه
کرده باشد یا پا دراز نموده خنده اش تبسمی بیش نبوده و چون سفره
اش را می کشیده اند بر مایده او جمیع چاکران و غلامان
حتی دربانان و سائسان می نشسته اند و رخت خانه اش در
غایت درشتی و زبری بوده چون بیرون می آمده دفع
زبان خلق را جامه های نیکو می پوشیده و زینت می کرده و
همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرموده که سزاوار نیست مرد را
که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر والا یک روز
در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی
خوش البته بهر قسمی که بیاید بکار برد و نصوص بسیار از رسول
الله صلی الله علیه و آله و از امیر المومنین علیه السلام و از
جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شأن این حضرت واقع
شده و بعضی از آن سابقا مذکور شده و در کشف الغمه
از داود رقی روایت نموده است که گفت با امام موسی علیه السلام

گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ برآر و کیست که بعد
از تو رهنمای ما خواهد بود اشاره فرمان پس کرد بابالحسن علی علیه السلام
و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضاً از
نعیم قابوسی نقلست که گفت در خدمت امام موسی علیه السلام
بودم که فرمود و من از او شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان
من است و برگزیده من اوست و او را از همه دوستتر میدارم و او با من
در جفر نظر میکند و علم بآن دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبی
یا وصی و ایضاً از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که
امام موسی علیه السلام در حبس بود مکرر الواح از جانب آن حضرت
بشیعیان رسید که عهد من با اکبر اولاد و بزرگترین فرزندان من علی
علیه السلام است باید که چنین چنین کنند و فلانی را فلان بده
و فلانی را هیچ چیز مده تا بتو برسم و بعد از من چنین کن و [illegible]
و ایضاً از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام
موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در خدمت
پدر نشسته چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته اوست

دشته من هر آن و گفته او سه گفته من و رسول الله صلی الله علیه و آله
و رسول رسول من و هر چه تو گوید مرا که حق است و قول قول او ست
و الرضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی علیه السلام کس فرستاد
و جمعی از شیعیان را که یک از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت
طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شمایان را از برای چه جمع نموده
ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر
من یعنی ابو الحسن علیه السلام وصی من و قایم بامر من و خلیفه من
بعد از من است کسی را که دینی نزد من داشته باشد از او بگیرد و با
هر کرا وعده کرده باشم از او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد که مرا
ببیند و مرا نتواند دید او را اگر بیند مرا دیده است الرضا از داود
بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام
میترسم که حادثه روی نماید و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده
که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابو الحسن علیه السلام
بعد از من امام است الرضا داود بن زربی نقل نموده
که مالی که بدست امام موسی علیه السلام بردم پاره از آن را گرفته

و باره از آن ترددین کذرشتند و چون سبب انرا پرسیدم فرمودند
که هرکه بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آن که
او از دنیا رفت امام رضا علیه السلام کسی فرستاده انرا از من طلبید
و دانستیم که امام و واجب الاطاعه آنحضرتست الرضا و در آن
کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب
... که گفت از زراره بصره بمدینه میرفتیم در میان راه
بمنزلی رسیدیم و کسی از جانب امام موسی علیه السلام آمد گفت
صاحب این بصره میرفت و ترا طلبید و چون بخدمتش رسیدیم
و کتابتی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه
کتابت را بدست کدام فرمود که به پسر بزرگ من علی که
بهترین پسران و قایم مقام و جانشین و وصی من است و ایضا
بسند صحیح در کتابهای سابقین مذکور است و از عباس بن
عبدالله هاشمی روایت نموده اند که گفت ما جمعی کثیر از شیعیان
و موالیان در جوار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم
امام موسی علیه السلام آمد و دست مبارک امام رضا علیه السلام را

در دست راست چون رسید رو بما کرد و فرمود که آیا میدانید که این کیست
ما همه گفتیم تو سید و سرور مایی گفت نام و نسب مرا بگویید گفتیم تو امام وقت
موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود میدانید که این کیست که با من در راست
و دستش در دست من است ما همه یکزبان گفتیم علی بن موسی جعفر
است علیه السلام گفت گواه باشید که او وکیل من است در
زندگی من و وصی من است بعد از فوت من و الاصابه از احادیث
صحیحه مرویه در انوار کتاب است حدیثی که از سلیمان بن حفص
مروزی منقول است که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم
علیه السلام رفتم که از آن حضرت سؤال کنم که حجت حق تعالی
بعد از وی کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود یا
سلیمان بدرستیکه علی پسر من وصی من و حجت خداست بر خلقان
بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد
از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و دوستان
بحجت من و اظهار مکن که جز خاصان من بعد از من از تو می پرسیده
باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه و عیون

اخبار از رضا از این خصوص بسیار منقولست مجدی که کسی را انکار این
نمیرسد و از مواعظ و حکم آنحضرت است صلوات الله علیه که
فرموده وحشتناک ترین مقام بر بندگان سه مقام است روزی
که از شکم مادر بدنیا می آیند روزی که از این دنیا بیرون میروند و
آخرت را و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته می گردند و
چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند وحق تعالی
یحیی بن زکریای پیغمبر را علیهما السلام درین سه مقام سلام فرستاده
وفرموده وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا یعنی
سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زاده شد و در روزی
که مرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم علیهما السلام
بسلام درین سه مقام خود را برحمت الهی یاد نموده وحق تعالی
ذکر آن کرده که والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم
ابعث حیا وایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده به سه چیز
بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر کرده به نماز که با زکوة بآن
مقرونست پس اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست

و بدرجه قبول نرسیده و الله بشکر خدا فرموده و شکر والدین سه
بان ضم کرده پس اگر شکر الهی بجا آورده و شکر مادر و پدر نکند و شکر خدا را بجا
نکرده و امر به تقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم سه با آن
برابر ساخته بنابرین اگر شخصی صله رحم بجا نیاورد و هر چند که متقی
بود بکار نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای
دانش و علم یا حلم و یکی کم گفتن است بدرستی که کم گوئی از نشانه است
از دریای حکمت و باعث محبت است و دلیل است بر هر خیری
و هر خوبی و ایضا از آن حضرت مرویست که فرمود صدیق
کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی
و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهالت اوست و هم از آن
حضرت فرموده که دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت در کسی نباشد
بخل بکمال و طول امل یعنی دور و دراز و حرص پس از حسد
و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار
نمودن دنیا را بر آخرت و از آن حضرت علیه السلام
مرویست که گفت روایت که اذا ابی ... هم علیهم السلام

از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت از رسول الله صلی الله علیه
و آله شنیدم که فرمود به یکی از اصحاب خود یا عبد الله احبب فی الله
و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک
یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا و
باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت
سبو در نمی یابد ولی الله منتوی الدارین و ایضا فرموده که الصغائر
من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره راهها اند
بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا
بان مزلهها نرسند و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه
فی الکثیر یعنی چون هر خلاف خلاف حضرت واجب
الوجود است باید که آدمی همچو در هیچ چیز خلاف
فرموده او جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه
اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناهان بزرگ
هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد
و لو لم یخف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان

واحسانه الیهم یعنی واگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهة امیدواری
به بهشت و خوفناک از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت میکنند
و ترک گناه نشوند بواسطه تفضلی که بر ایشان دارد و احسانها و انعامها
که نسبت به بندگان بفعل آورده و می آرد که پیغمبران اولوالعزم و
ملائکه مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند و اما آنچه در باب
زهر دادن مامون آنحضرت را وارد شده یکی آنست که مذکور شد
دیگر حکایت شیخ وحید ابن مهران دیگر آنکه چون امام علیه السلام
بمرو رسید مامون مقرر نمود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه
بنشیند و امام را در طرف راست خود بنشاند و بدرد دل
فقرا و مساکین رسی و مدافعه مردم برسند و داد مظلوم بدهند
و مدتی برین منوال گذشت تا آنکه روزی شخصی صوفی
را آوردند که چیزی دزدیده بود چون نظر مامون بر او
افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه
در بر و شال درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری
که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده در جواب

گفت که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من
منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا
بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فی حق ماست خدایتعالی
در قرآن خمس را بشش قسمت کرده و ما را نیز بشش حصه مقرر داشته
و یکی از انها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و هر دو را بیت
را خوانده گفت چون حق خود منع شدم و کار من باینجا رسید
مرتکب این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود
الهی نخواهم کرد حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده باین تو دا
که تو در هم می باقی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول
خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاک دیگری کن و اول حد خدا
را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز در این وقت مامون بجانب
امام متوجه شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید
حق مرا از دزدیدند پس من حق دیگران را دزدیدم مامون در غضب
شد و خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا می برم صوفی گفت ترا
چون دست بر آید شوانا برید که بنده منی مامون گفت در کدام حالت بنده

شده بودم گفت درین حال که پدرت مادر ترا از بیت المال
مسلمین خرید و هر که در شرق و غرب عالم بود در آن مال شریک
بودند و از جمله مردم یکی منم ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند
و حال آنکه هیچکس آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت
نمیتواند داد ما را باید که خبیثی را پاک سازد با چندین حدها که اجرا کرد
بر تو لازم است یا اجرای حد تو را ناکرده شخصی که حق من بود بایسته
بمن رسانیده تا مرتکب این عتاب نشوم مگر نشنیده که حق تعالی
فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم مردمان را بکارهای
خیر میفرمایید و خود فراموش می کنید پس مامون بجانب امام رضا
علیه السلام ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمایید
امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایم اند و درین
حجت بر تو تمام کرد و مامون اگر چه حکم بر خلاص صوفی داد اما سخن امام
در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا
رایش بآن قرار گرفت که زهر بدهد چه در آن وقت که از امام این
حرف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند در

تلخ است و هیچ مذاقی بشیرین نمی آید و الله حیله چرپائی کرد خاطر درآن
کثیر داشت یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی
را از مود و دید که از مناظره آنحضرت عاجزند و بر زهد و ورع او و کمال او
حقه مطلع شد و واهمه بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله علم در فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد
و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت دنیا و نیابت جدت رسول الله
صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در جواب گفت فخر من به بندگی
خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و رهائی نجات یابم
و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی تمام
مقام و رتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت من الله اراده کرده ام
که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام
علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی
تفویض این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی را
که حق تعالی در بر تو کرده بدیگری پوشانی و اگر خلافت
چیزی که از تو نباشد چگونه بدیگری میدهی مأمون گفت ای فرزند

رسول الله صلی الله علیه و آله ناچار است ترا که این امر را از
من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد
و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند پیشتر گفت
امام علیه السلام کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر
قبول خلافت نمی کنی و با عهد من باشی تا بعد از من خلافت
از تو باشد آن حضرت فرمود که بخداوندی خود قسم است که پدرم
از پدران خود از امیر المومنین علیه السلام نقل نمود که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که من پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها
بر من بگریند و کشته گردم در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید
مدفون شوم و مامون گریست گفت که در قدرت کیست که اندیشه
بدی نسبت بتو در خاطر آورد و من زنده باشم و من گمان ندارم
که بتو بجهت آنکه این امر را از خود دفع کنی این حرف را ه
میگویی تا خلق تمام عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلام فرمود
بخدا قسم است تا که من بدنیا آمده ام زبانم هرگز بدروغ نگشته است

ومن از انها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا می کرده باشند و من از آن
نیستم که قصد ترا ندانم و ارادهٔ ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست
والله من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند علی الرضا ترک
دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که چون قبول ولایت
عهد کرد بطمع خلافت درین حالت مامون غضبناک شده
گفت تو همیشه چیزها می گویی و کارها می کنی که مرا از آن ناخوش می آید و ازینها
ازرفت که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول الله صلی الله علیه واله
قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا
مجبور خواهم کرد پس امام علیه السلام فرمود حق تعالی
مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم
و اگر چنین است که کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه
کسی را عزل کنم و نه کسی را بمهمی نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف
کنم و نه رسمی را تغیر نمایم بلکه از دور باین امر نگاه می کرده باشم
مامون از او بهمین قدر راضی شد آن نیز بجبر و قهر خلیفه در ظرف
که شخصی از او پرسید که چه چیز ترا باین داشت که ولایت

عهد من نودی فیها و الاثر انجواهم گشت پس امام علیه السلام فرمود
عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را چه بر آن
داشته بود که در شوری داخل شود فرقه میان این و آن نیست و لذ
جمله اموری که در زهر دادن مر آنحضرت را دخیل بود آنکه در حالی
که مامون راضی شده بولی عهد ساختن امام علیه السلام بطریق مذکور و
مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر وبا یکه امیرالمؤمنین است و بر امام
رضا علیه السلام باینکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل باینکه وزیر
است امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردم را
بیعت نمودند یکیک لذا کابر و اصاغر از بزرگ و کوچک می آمدند
و بیعت مینمودند و میرفتند باین طریق که دست راست را از انگشت
بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک ازینها
گذاشته با انگشت کوچک که خنصر است برابر نموده بمامون می گفتند
بیعت نمودم با تو یا امیرالمؤمنین میمنهمی پس بیعت می کردند با امام بولایت
عهد و با فضل بیعت می کردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله
انصار آمد بر عکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر خود

دو تنها با ابهام درین حال امام علیه السلام تبسمی فرموده چون مامون وجه تبسم
پرسید گفت هرکه تا حال بیعت نمود بعکس بر فسخ بیعت بود الا این جوان که
بعقد بیعت کرد مامون پرسید از ابهام تا خنصر پس مامون
امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام
فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه باهم می گفتند چگونه مستحق امامت
باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتها این صحبت درکار بود و همه لحظه مکرر
مامون را رسانیدند تا آنکه خسته و واهمه یکجا شدند و بزبر دوانیدن سلطنت
نمودند اصحاب سیر آورده اند که مامون در روز عقد ولایت عهد حکم
نمود که یکساله مواجب سپاه را دادند و عباسیان و علویان و علما
و خطبا و شعرا را موافق مجالس هرکس بآنقدر جوایز و عطایا و انعام
و هدیه و صله حاله شد بود که محاسبان دفاتر دنیا از حساب عاجز
بودند رفو سود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور
کرده لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها
خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته
باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام

یکی از خواص خود گفت که لا تشغل قلبک بهذا الامر ولا تستبشر به
فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال
مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود
که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نرسید و مجملی از آن قضیه آنکه در
روز عیدی مأمون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنان است
که امروز بمصلی رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا
معذور دارند و امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط این بود
که این کار را بمن نفرمائی و مرا عفو نمائی و مأمون التماس را مکرر نمود و امام
عذر را مکرر گفت تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط رسید و امام فرمود مرا یقین است
که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده
تا بطریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون میرفت بیرون
روم مأمون گفت بهر روشی که دانا و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود
که علما و عباد و قرّاء و حفّاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او حاضر
آمده مشغول باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق سر راهها و کوچهها و
در بامها جا فرو گرفته سواره و پیاده منتظر ایستاده بودند چون صبح [illegible]

حضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده خوشبوئی بکار برده عمامه سفیدی
بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته کمر بر میان دو کتف
مبارک و سر دیگر بر سینه نهاده عصائی در دست گرفته ازار را تا انصاف
بالا برده پای برهنه با موالیان و خدم که ایشان هم بهمین هیئت بودند از خانه برآمده
رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت
تکبیر میگفت خلق متابعت می نمودند گویند در تکبیر دوم و سیم خیال
مردم چنان افتاد که تمام آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صحرا
و باغ و کوه و دشت صدای تکبیر می شنوند و متابعت می نمایند چون
نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسپان انداخته کفارد
و خنجر بند چاقشور و نعلین و موزه را پاره پاره کرده پا برهنه و براه
افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق غلغله در مرو
افتاد که گویا آسمان گریان شده و خبر بمامون رسید فضل بن سهل
بمامون گفت اگر حضرت امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بجوی
مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات است بیم و خوف بر مامون
غلبه کرده قاصدی را بتعجیل از پی آن حضرت فرستاد که ما شما را بتعب فرمودیم

و ابرام نمود و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت
شما لایق نیستم البته و زنهار برگردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده بکند پس امام
علیه السلام پای پوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود
و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی
گویند از آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم
بهم رسید و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام
ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد و از مامون برگشتند و او را
خلع نموده برغم او بر مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی
این خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام علیه السلام
بنزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب ولایت عهد
من ترا از خلافت خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده و از ترس
فضل در مدت بتو خبر نرسیده و فلان و فلان که اعتبار
بر حرف شان هست خبر دارند و چون مامون ایشان را طلبید و تحقیق
نمود که آن صحبت راست بود در کار خود متحیر شد و حضرت امام علیه السلام
فرمود که مردم بسبب فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما

بدو راز خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون
بعد چند روز جمعی را بر گماشت
تا فضل را در حمام بکشتند و روانه
عراق شده در اثنای راه امام
علیه السلام را زهر داد و چون ببغداد
رسید باز خلافت برو مقرر شد
و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل
رضی الدین که از محققان عالی
مرتبه است و جمعی دیگر روایت
نموده که ایشان بزهر دادن مامون
امام علیه السلام را نداشته اند و بعید
میدانسته اند که با آن همه مهربانی والفتی
که او را با امام علیه السلام بوده و در محافل
و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در
فروع و اصول اقتدا بانحضرت علیه السلام

می نمود و چیزی که در باب امام علیه السلام
بر منازعه و مجادله عباسیان میکرد بقتل آن
حضرت علیه السلام چون اقدام نموده باشند و موید این
مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه برو
خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و
مامون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و
او را عطاها داده در مجلس نزدیک خود می
نشانده و با آنکه با مامون تکبرها
می کرد و با گروهی بداندیشان
میرفت و خویشان
را میرنجانید مامون
تحمل میورزید او ..
همچنین زید بن موسی الکاظم علیه
السلام در بصره خروج کرد و دعوی خلافت

نمود وخانه بسیاری از عباسیان وموالیان را بتاخت وغارت
کرد و از جهت بزید النار مشهور شد چون بر وظفر یافت با او تکلم
احسان کرد و از و عفو نمود و کشتنش نفرمود که امام رضا علیه السلام که از آن
ابیهما خبر شنید بس وتقصیری از و نسبت نتوان داد ولیعهدی
او را باکراه قبول کند و مع هذا بدرآمدی کلی از و بمامون رسید
بس والد وی طهای عظیم خلاصی کرد چنانچه یکبار اهل
مرو هجوم کردند و همه قتلش آورزند که خانه اش سوزانند
و مامون بخانه حضرت امام علیه السلام پناه برده بشفاعت آن حضرت
خلاص شد و یکبار دیگر جمعی که اراده قتلش داشتند و آنحضرت
بالهام خدا بنیاد او سه خبر داده و از کشتنش خلاص نمود با اینها
بر هر اللطفش سلطنه سنان دور می نماید اما اکثر علمای شیعه
مثل ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آنحضرت را
زهر داده و روایات درین باب متواتر بسیار است از آنجمله ابن
بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی الانصاری
نقل نموده که او گفت از ابا الصلت هروی پرسیدم که چون

تو در خدمت آن حضرت بودی و از کماهی احوال اطلاع داری
بگو چگونه شد که مأمون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام
مایل شد در جواب گفت مأمون اکرام و محبتی که با آن
حضرت اظهار میکرد بجهة آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او
راغب است بدنیا و اعتقاد خلق را درباره او فاسد کند تا عظمتش
در خاطرها نماند چون دید که آوازه ولایت عهد و آن محبت
و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است
از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث
انداخت که شاید در مناظره با یکی از ایشان عاجز شود و منزلت او
نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت یابد
از این هم مقصودش حاصل نگردید هیچ مجلس از علمای هر ملة
و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان
اسلام نماند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف
نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملتی و مذهبی دیدند
باهم می گفتند که او اولی است بخلافت و مردم آن سخنان را

میرسانیدند و در غضب می شد و حسدش روز بروز در تزاید بود
در اکثر احوال محبتی که بخشم میداشت بفعل نمی آمد و این
اسم علاوه عداوت می شد تا چون حیله در سقوط مرتبه
او نزد خلق عالم ندید چاره جز بزهر مسموم از عمار بن زید روایت
کرده که گفت مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از حیوة
بریده امام علیه السلام طلبیده گفت یا ابوالحسن چنان میدانم که وقت
وفات من رسیده و اجل موعود در رسیده از دنیا غافل
بسوی امام علیه السلام فرمود خاطر جمعدار که از عمر تو بسیار
مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی
و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی
بعد ازان مدتها بمانی مامون گفت پناه می برم بخدا از آنچه تو
گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نه پسندم فرمود بخدا که این خواهد
بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت
من آمد گفت رسول خدا را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم

که من گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعی و استحفظتم ودیعتی
و غیبت فی ثراکم لحمی یعنی چگونه می باشید شما خوش هرگاه مدفون
شود در زمین شما پارهٔ از تن من و مامور شوید بانکه امانتی از من بشما بسپارند
که حفظ باید کرد شما آن ودیعه و پنهان شود در خاک شما گوشت
من پس امام علیه السلام در جواب خراسانی می گوید که آن
مدفون در زمین شما منم خود هم بود و آن امانت منم و آن
گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که مرا زیارت
کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند پس
من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هر که
ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند
که او مثل وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند باشد و بدرستی که از
جدم حسن صلوات الله علیهما نقل نموده که فرمود من رآنی
فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس مرا در خواب به بیند پس بتحقیق
مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من جلوه نمی

نمیتوانند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای
من نمی توانند شد بلکه متمثل بصورت هیچکدام از شیعیان صادق
العقیده ما هم نمی توانند شد و درستی که خواب راست جزئیست
از چهل و شش جزو از اجزای نبوت پس غلط در آن روا نباشد
و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدمی از خدام
خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن
و او همیشه بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر گشته بود روایت
شده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه
ترا بر چیزی مطلع می سازم و سری بتو می سپارم باید که تا من
در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حالت حیات
من آنرا بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود
و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا آنحضرت زنده باشد بکسی نگویم پس
فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده
بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون
خواهم رفت و خلیفه قصد خواهد کرد که قبر من را در پیش سر

پدر من رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن
زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود
و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی اوست باید که چون
از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمائی و
بگوئی در نماز کردن بر من تأملی نمایند که شتر سواری رو بسته
که برادر تر سفر بهم خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز
خواهد کرد چون از نماز فارغ شد و مرا از آن مکان برند اندکی
از زمین سوا بکنید که قبری مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد
و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر نمودار خواهد شد
آن آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار
که اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی
بنزد خلیفه رفت و انگور را تناول فرموده دنیا را وداع نمود و من
بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی
کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من
آنچه شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر بتجهیز نمود و در وقت نماز

نماز بر نعش اورا

همان شخص رو بسته [سر با] همه مجلس حرف نزده در پیش صف ایستاده
نماز گذارد و خلیفه متوجه او شده او را ندید و از هر طرف بتفحص بطلبش
دوانید و اهل مجلس نیز او را ندیدند و دیگر او را پس خلیفه چنانچه
مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر کنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر
نشد از دو طرف دیگر ملاحظه نمودند نیز نگشت در موضعی که با تفعل
ضریح مبارک است شروع نمودند قبری مهیا ظاهر شد آنجا سبز
دور آب را زمین محو کشیده آنحضرت در آنجا مدفون شد
و تا سفها از ماسون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه سلامی دید
می گفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن می شنید و اظهار
نمودست میکرد و میگریست و از ابو الصلت هروی مرویست
که گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود که برو بقبه
که در وقر رشید است و از چهار طرف آن خاک بیار چون آوردم
یک یک را بو سیده سه از آن را رد نمود یکی از آنها که از مکان قبر
رشید است گفت این مدفن منست و اگر در آن
سه طرف خواهند که حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان است

بیارند لیکن مدارد که بقدر وجهی کنند و بگو ای ابوالبط
در قبر من زنیا خواهی دید که کلمه که تو بگویم میدهم بان تکلم
کن زنیا خواهد جوشید که قبر پر از آب خواهد شد و در آن ماهیان
بسیار بنظارت خواهند ماند که تو خواهی دید الا انزار ریزه گندم
که دران آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ
پیدا خواهد شد و یکبیک آنها را فرو خواهد برد و دران
وقت دست بر دهن گذاشته کلمه که تعلیم تو می‌کنم بگو که
ماهی غایب خواهد شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و
زنهار در نقل ما سوی خدا هیچ کرده مدار که فردا نیز وا میرویم
چون برآیم اگر سر خود پوشیده باشم این حرف نخواهی زد
و الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس
خود پوشیده در محراب خود بود مقرر مشغول بود که غلامان
مامون بطلب آمدند برخاسته متوجه شد و چون از در
امام رسید دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش بوسید
و در پهلوی خود نشانید و دو طبق از انار و انگور که نزد دستش

حاضر بود از آن خوشه بر داشته گفت انگوری باین لطافت
و خوشی دیدی تا امروز ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود بسیار
باشد که انگور خوب از بهشت می‌باشد مأمون خوشه بدست
گرفته گفت ازین انگور بخور و حضرت گفت مرا معاف
دار باز ابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری حضرت امام
علیه السلام ازان خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست
و مأمون گفت ای ابن عم کجا میروی دران حضرت
گفت اما حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا ای مأمون
فرستادی و سر و رو پوشیده از آنجا بیرون آمد و با او حرف
نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در سرا به بندند و بر فراش
خود خوابید و درین بودم که جوانی خوشروئی خوشبوئی
که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم در بسته
بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورده بخانه
در بسته هم می تواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت
خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی ام و بجانب پدر متوجه شد

مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدرش چشمش بر پسر افتاد او را

تنگ بسینه خود چسپانید و میان چشمانش را بوسید و با هم

بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر

ظاهر شد و پسر آن را بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود برآورد

شبیه بگنجشکی و پسر آن را بلع نمود و بعد از لحظه بمن گفت یا اباصلت

باین خانه داخل گو و مغسل و آب بیاور گفتم فدای تو شوم

درین خانه آب و مغسلی نیست گفت هرچه بتو گویم بشنو چون بدرون

رفتم هر دو حاضر بود برآوردم و دامن بر میان زدم که بدو دستش

نمایم فرمود که با من کسی که مدد کند هست تو فارغ باش دیدم [illegible]

غسل داده گفت حنوط و کفن پسر را از حجره برآر بیرون رفتم

کفن و حنوطی که هرگز درین خانه نبود حاضر بود برآوردم پدرش کفن نمود

و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار گفتم بنجار روم و تابوت را بسازم

فرمود که در همین حجره خانه حاضر هست برآر بیرون رفتم و برآوردم

و پدرش در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده

بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و به بلندی رفت و سقف شکافته

شد ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله همین لحظه
مامون خواهد آمد و پیکرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گوییم و چکنیم
فرمود ساکت باش عنقریب برمیگردد بدانکه اگر پیغمبری
در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع می کند میان
روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت
بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز از تابوت
برآمد و [illegible] بر فراشش خوابانید و رفت تابوت ناپیدا شد و گفت
که گمان حضرت را غسل نداده و کفن نکرده اند بمن گفت
برخیز و در را برای مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش
با گریبانهای چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و بر بالین
امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آن که آب
و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی عجایب می نمود
در مردگی هم می نماید و یکی از مصاحبانش گفت شما خبر دارید
می کند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشند و مدت حکومت
شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را

برادرزاده دولت شما پسری نخواهد مامون گفت در آن وقت گفتی بعد از آن
بمن گفت ای اباالصلت آن کلامی که تو یاد داشته بود مرا تعلیم
کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد و هر چند قسم خوردم که فراموشم
شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بماندم و کار بر من تنگ
شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این
حبس خلاص فرما و دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام
دیدم که حاضر شده گفت ای اباالصلت دل تنگ شدی
گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیر
از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانبانان
و غلامان و خدمه او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد
تا از خانه برآمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر نه او ترا و نه تو او را
خواهی دیدن و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و
ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده
که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود اجل من نزدیک
رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد

بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل میت شود با او بگو متعرض
آن نشود که عذاب بر او نازل می شود و چون او سه منع کنی در بلندی
خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن نشوی و جز سیاهی
که خیمه سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه سیاه دیدی
برابر جای من بایست خیمه بر سان و تحت در پشت خیمه بنشین و مبادا اگر کردن
خیمه نگاه کنی یا کسی سه بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت
و در آن اثنا ناموس بتو خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام
سه بغیر از امام نمی شوید جمال او در نجاست و لیکن کسی در مدینه
در حوالت بگو که اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل
نمی شود و با امامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمی گوییم
که واجبست اینکه البته امام سه امام غسل دهد اگر او سه در مدینه می گذاشتند
البته بظاهر امام او سه غسل میداد و مع هذا ظن من اینست
که باطن هم امام او سه غسل می دهد خفیه و بعد از آن که
دیدی که خیمه باید است برابر طرف قبر من ببر و او خواهد خورد است
که قبر مرا پیش قبله قبر من باید و این نخواهد بود ما اگر جمیع کلنگهای

دنیا شده کار فرمایید بمقدار پنج ناخن خاک در قبر مهیا سه
در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا
قبر او ظاهر شود و چون قبر شد دیدی در آن مرد تا آنجا که قبر شد بر جوانب
گرد چنانچه تمام را بر زمین شد از آب بگیرد و ماهی که در او پیدا خواهد شد غایب
شوند مرا بکنار قبر گذارید که مرا بردن خواهند برد و مگذار که کسی خاک
بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم
حفظ کن و خلاف آن مکن هر چه گوید گفتم بخدا پناه می برم از آن
بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد همان گفت مرا
طلبیده گفت مولای خود شد از من سلام برسان و بگو تو نزد ما
می آیی یا ما بیاییم و چون آنحضرت ع مرا دید متوجه شده آمد و بیرون
او شد در بر گرفته پیشانیش شد بوسید و بر دست راست خود
بر تخت نشانده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت که
از برای ما انگور و انار بیاور و من چون این کلمه شد شنیدم جو
نماند آهسته آهسته در پس رفتم و خود شد از دیوار انداختم خود
کسی که دیوار من پا دانه که بر تابه ... قرار ندرشتم تا آنکه شنیدم که

رفت دیدم که سرخ نموده و بعد از آن لحظه دیدم که چاکران از هر طرف
در پی طبیب و حکیم میدویدند که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم
در تنگ بودند و من یقین میدانستم که جهت وضع دیگر با آنکه ناله و فریاد
و فغان از خانه برخاسته چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک
در توبه نشسته بمن گفت جایی مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز
که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبر نیست حال و آنچه گفته بود گفتم
گفت پس تو دانا من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده باشند چنانچه
بآن مامور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیلات و تسبیح
می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم می رسید و بویهای
در کمال خوشی که هرگز بمشام نخورده بود بمشام می خورد و مامون
در بلندی نشسته بود مرا از حال ایشان استفسار کرد و همان جواب
شنید و چون خیمه ناپدید شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر
خوابیده دیدم مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم
و ظاهر شد که برکندن آن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که
یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه این

عجب است اما از و دور نیست پس کلنگی بر زمین زد در دم قبر مهیا شد
ظاهر شد بمن امر نمود که تو در قبر شو و مولای تو زود رسید بجوابش گفتم امر
نموده که صبر کنم تا آنچه که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که
آنچه پیدا شده تا برابر زمین زیر گردد و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی
حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفتند و چون نعش سلیمان را بردیم
بی آنکه دست کسی باو برسد خود بدرون رفت و آن حضار را امر فرمود گفت
اهیلوا التراب باید بگویم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امیر المؤمنین
صاحب من فرموده که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر بسته که
خواهد کرد گفتم خبر حالم مرا که قبر خود بخود پر خواهد شد و بربع چنانچه باید پس
مردم خاکها که برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه چنانکه گفته
بود شد و مردمان پاره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مولای مرا
برای خلوت طلبیده گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود
عرض کرده ام گفت بخدا و رسول الله صلی الله علیه و آله ترا قسم میدهم که بگو
آنچه بمن گفتی هر چه از او شنیده بگوی گفتم هر چیزی که حاله بود داده ام
بر امام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم با خبر انگور و انار هم حاله کرد

۲ و ویل للمامون من ابن موسی و ویل
للمامون من علی بن ابی طالب
للمامون من فاطمه

...دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و دران
حال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون من الحسن
والحسین و یک یک ساعت تمام میبرد و در آخر می گفت هذا والله هو الخسران
المبین و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده
بگوشه رفتم و نشستم بعد از مدتی باز مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون
مستان نشسته است ... گردیده گفت ای هرثمه والله که تو بر من عزیز
تر از او نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین از او عزیزتر نزد من نبود بخدا که اگر بشنوم
که این کلام را جایی نقل نموده البته هلاک تو دران خواهد بود
گفتم اگر از من چیزی ظاهر گردد خون من بر تو حلال است گفت
بخدا که از تو باین سلف نشوم تا قسم بر کتمان این نخوری و عهد
و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت
کردم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس ۲ الآیه تا آخر آیه ۷ ولا یستخفون من الله
یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان می ترسند و خدا در همه حال
با ایشان است و هر چه می گویند و می کنند می بیند و میداند و علمش
بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه ها گفتند و بعضی از آنها

سلام ابن بابویه در عیون نقل کرده و بعضی از آن احادیث در
باب زیارت آن حضرت از رسول الله صلی الله علیه و آله
و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده
که یکی از آنها اینست که آن حضرت سلام الله علیه فرموده که در
خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت
همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه
ایست از ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد
که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد و بنویسند
از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که همه قبول درگاه الهی باشد
و من و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم
ارزقنا ولا تحرمنا المؤمنین زیارته وشفاعته آمین ذکر امام نهم
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین
اسم شریفش محمد و کنیتش کنیت جدش همان امام محمد باقر یعنی
ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و

وصابر و فاضل بود حضرت سلاقة عين المؤمنين و غيظ الملحدين نیز گفتند
در شهر کنایی او جواد است و وجه آن آنست الله تعالی خواهد آمد مادرش
ام ولد است و او را سکینه نوبیه و بعضی مریسیه می گفته اند رنگ مبارکش سفید و قامتش
معتدل بود شاعر و مداحش عمر بن فرات نقش خاتمش نعم القادر
الله معاصرینش از جبابره مامون و معتصم محل تولدش مدینه رسول الله
صلی الله علیه و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و
نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر نفیس
و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جد بزرگوارش امام موسی
علیه السلام بوده مدت امامتش هفده سال سبب خروجش از دنیا
زهر بفرموده معتصم و بقولی واثق بالله عباسی اولادش چهار دو ذکر
امام علی نقی و موسی و دو مونث فاطمه و امامه مناقبش بسیار و کراماتش
بیشمار از آن جمله قصه عجیب و کرامتی غریب که مشتمل است بر منقبت
و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا علیه السلام
از دنیا رفت و سالها بران گذشت و مامون ببغداد آمده در خلافت
متمکن شد و امام محمد جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلب

و تغلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره

ببغداد آمد و در آنجا بسر می بردند اتفاقاً روزی مامون بشکار

بیرون رفت و امام محمد جواد علیه السلام نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی

میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان

شدند و آنحضرت بر جای خود ماند اصلا حرکت نکرد و مامون

را چشم بر او افتاده و محبت پدر حرکت آمد گفت ای پسر چرا تو

چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که

بر تو فراخ کنم و گناهی بخود در راه نبردم که از تو بترسم و گمان ندارم

که تو بی جرم کسی را ایذا رسانی مامون را کلام او خوش آمد گفت

چه نام داری ای پسر فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی

الرضا مامون گریان شد و بر او رحمت فرستاده رفت و تمام راه در این

فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدراجی انداخت

و باز از نظر غایب شده بعد از ساعتی برگشته ماهی کوچک در منقار

داشت مامون از آن متعجب شده از شکار ترک گرفته بخانه عود

نموده آن ماهی در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان

رسید

رسید و باز اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانند بنزدیکش
آمد و از او پرسید که بگو در دست چیست آن حضرت با الهام ربانی
گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریایست و ماهیان کوچک
از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید می کنند
و سلاله نبوت را بان می آزمایند چون مامون این کلام از آن حضرت عم
شنید تعجب نموده نگاهی طولانی از روی تعجب باو کرد گفت حقا که
تو پسر امام رضایی و بدین او خوشوقت شده امام را بخانه برد و در
اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیر ش بجد ترمی شد
تا آنکه بار دیگر عباسیان جوش زده اجتماع کرده همه بیکزبان در آنکه
بمامون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفاء سلف
شدند و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند بکنی و پیرامن
عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران مبند ای
نمیدانی که از ولایت عهد تو پدر این پسر عباسیان را بچه محنتی و المی
گرفتار کرده بود بدیده حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم
را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز

بکار خوف بجانب رضا شده و پسر میپسند غمی قسم دران مارا که بهانه
مامون در جواب عباسیان گفت آبا آنچه پدران من پیش از من با آل
علی کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه
میگیرم و اگر انصاف در بنی عباس می بود بیقین میدانستند
که آل علی با این امر اولی و انسب اند و آنچه من با امام رضا کردم
بخدا که از آن پشیمان هستم و من او را بطیب خاطر خلافت
میدادم و بلجاجت رسانیدم او قبول نکرد و بولیعهدی من
هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر
او می کنم بجهت فضل و کمال اوست که با صغر سن علمش از همه
کس بیش است و در فضل از همه در پیش عباسیان
گفتند او طفل است با این کم سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل
و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر گردد و اگر خلیفه در اکرام
او بجد است باید صبر کنند تا مدتی ادب درس بخواند و علمی و فقهی بهم رساند
بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناسا
ترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست و اگر خواهید

امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد وایشان را خوش آمده
این مراضی شده گفتند امیرالمومنین روزی مقرر کند واز علما
کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت ازو سوال کند مامون
گفت من فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود یکی را از
علما هر کرا خواهید انتخاب کنید وان جمع از نزد مامون برامده بشعف
تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی
را برطرف کند واگر قضیه بر عکس شود دیگر ایشان نزاع بر خلیفه
اعتراض نمایند و با هم نشسته رای بسیار ایشان گردند و از میان علمای
عصر یحیی بن اکثم را که دران وقت قاضی بغداد بود و سرامد فضلای
عصر بود در علم فقه و حدیث از همه کس وزیش بود اعتبارش
از سایر علما بیش انتخاب نموده با او اقرار کردند و در روز موعود
جمیع علما و اعیان و ارباب ملک و دیوان را طلبیده مامون
بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را
طلب کنند و نزدیک بخود بجهت او مسندی انداخته چون حاضر شد
برخاسته تعظیمش نموده بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی بن

اکثم متوجه مامون شده گفت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا رخصت
میدهید که از ابوجعفر سؤال کنم و مامون گفت این مجلس بجهت همین
منعقد شده هرچه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام علیه السلام
متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت
یعنی از هرچه خواهی سوال کن پس گفت چه میگوئی درباب
کسی که در راه مکه احرام بسته و صیدی را بکشد کفارهٔ او چه چیز است
امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را
کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش
داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از روی عمد این فعل صادر شده
یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این
شخص کوچک و طفل بوده و یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است
که برین عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا
این صید او از جملهٔ مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک
است یا بزرگ و آیا این شخص ازین عمل نادم و پشیمان بوده
یا مصر و مشغوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرام

که احرام بسته احرام عمره بود یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان
افتاده رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در رو ظاهر گشته هرچند اهل مجلس
انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست مامون گفت الحمد لله که ظن
من خطا نبود آیا هنوز انکار یاران بجاست یا از عقیده خود برگشته باشند
یا از عقیده محمد صلی الله و متوجه امام علیه السلام شده گفت فدای تو شوم اگر
احتمالات مسئله که پرسید تو یکیک مسئله را جهت ما بیان می کردی مستفید می شدیم
پس آنحضرت علیه السلام در عرض یکیک مسئله به بیانات شافی وافی که آفرین و
تحسین از دوست و دشمن بر آمده ادا نمود و مامون گفت احسنت
یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باد گفت چنانچه یحیی
بن اکثم از تو سوال کرد تو نیز از او سوالی نمی کنی فرمود اگر او رخصت
دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد بپرسم و یحیی گفت اذن سوال است
یحیی لا علاج گفت ذاک الیک جعلت فداک ان عرفت
و الا استفدته منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر
جواب مسئله دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخص

صبح بزنا نگاه کند و نفوش بر او حرام است و چون آفتاب بلند شود بر او
حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون
بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و چون آفتاب غروب
کند باز بر او حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر او حلال شود و در
نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود پس
حرمت و حلیت این زن برین مرد چه باشد و چه چیز تواند بود
یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برد سر برآورد و گفت لا
والله بخدای قسم است که من هرچند فکر این مسئله را کنم جواب
بصواب نمیتوانم و وجه هریک را نمیدانم اگر افاده نمایید تا یحیی و حضار
همه مستفید شوند منت عظیم است پس آنحضرت علیه السلام گفت بلی این کنیزی بود از شخصی
است نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود که نگاه کرد و چون
آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر او حلال شد و وقت زوال
آفتاب آزادش کرد و بر او حرام گشت چون وقت عصر درآمد
او را بزنی بخواست و بر او حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بوجب
ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفارهٔ ظهار داد و بر او حلال شد

و در نصف شب طلاق کش داد بر و حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود بجهة
رجوع بر و حلال گشت پس هارون رو بجانب حضار کرده گفت شما را سوگند
بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی سراغ دارید که این جواب
این سوال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نه بخدا قسم
است که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از آن
اهل بیت اند که حق تعالی ایشان را با آنچه دیدید و می بینید از
میان خلق برگزیده و عطا نموده و یکی سخن و سوال ایشان را از فضل
دیگران مانع نمیشود و نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و
آله اول بار امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
دعوت کرد و افتتاح به دعوت او نمود حالا آنکه علی ع در آن وقت
ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن ع و حسین ع
را که هر یک عمر شریف ایشان از شش سال کمتر بود مبایعت
نموده و در آن حالت که با مردم بیعت می فرمود و با هیچ طفل دیگر
مبایعت نکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان همه
یکحالت دارند و در آخر ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار

گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست درست
فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان از ذکر مجال انکار
و گفتگو نماند خطاب با امام علیه السلام کرده گفت یا ابا جعفر
دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید امام سر در پیش
انداخت او چون دید که او ساکت است گفت بخیر و خطبه از
برای خود بخوان پس آنحضرت برخاست و خطبه بخواند مامون گفت
جعلت فداک انی رضیتک لنفسی وانا تزوجک ابنتی ام
الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله
الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء
من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال
عن الحرام فقال سبحانه تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من
عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله
المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما
السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین

بهای بنده

علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک ابا جعفر ام الفضل
ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابو جعفر علیه السلام
فرمود قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول خوانهای
خوشبوی آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند
و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت
ابو جعفر آمدند و روز دیگر خاص و عام جمع آمده مبارکباد امام گفتند
و مامون برایشان نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از
گلولههای بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان
هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه یا غنی یا خانه یا دکان نوشته
شده بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب
ملک و مال شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر کرده
بر قوال و حاجب و سازنده و خواننده بخشش کردند و بعد از آن
عوام الناس را عطا و خلعتها دادند و کافه خلق بغداد کسی
نماند که از آن فیض محروم ماند یا بنصیبی نرسیده و تا مامون
در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلام مکرم و معزز بود و در روایت

نموده اند که کتب رام الفضایل لند مدینه شکایت شوهر بسیار نوشت
که کنیزان خاصه دارد و فلان زا متعه کرده است و با من چنین کرده یا
چنان گفت که امونی لند جواب دختر نوشت که من ترا با و نداده بودم که
حلال یا حرام کردان هر چه میکند او داند اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا
مینویسی حکم بقتلت می کنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که بلا با آنحضرت
برسد و در کتاب کشف الغمه لند جمله کرامات و معجزات آن حضرت
نقل کرده از علی ابن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را
لند شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن
او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و فهم گفتم قصه خود را
بگو گفت در شام مکانی است که آنجا سر مبارک امام حسین علیه السلام
را در آن مدت گذاشته بودند و آنجا محل استجابت دعا است
و من در آن مکان مجاور می بودم و بعبادت مشغول بودم شبی در محرابی
که در آن مکان است بذکر خدا مشغول بودم مجاور می بودم دیدم که
شخصی پیدا شده بمن گفت برخیز چون برخاستم و در خدمت
او چند قدمی راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این

جا که ره می شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز گذارد من نیز
متابعت نمودم از انجا بر امد قدمی چند راه رفتیم و خود را در مسجد مدینه
دیدم زیارت کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول
الله صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از انجا بر امد اندک راهی رفته
خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم تمام سنه
درین فکر بودم تا انکه بعد از سالی باز در همان وقت شب پیدا شده
و من از دیدنش خوشوقت شده مرا ابرفاقت نمود و بعینه همانچه
سال گذشته از و بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام
خود رسانیده خواست که غایب شود گفتم بحق ان خدایی
که ترا قدرت برین قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت
من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم
و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفته در زنجیر
کرده بعراق فرستاده و اکنون باین نحو که می بینی در بندم و بر من
تهمت محالی کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بحاکم اشنایی
دارم قصه ترا باو عرض کنم والتماس نمایم که برو تهمت کرده اند و قصه او چنین

و چنین بوده گفت امر از تست و من بجا آرم عرضه داشتی کردم و قصه
او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاص او کند که رقعه را آورد نزد و بر پشت
آن نوشته که باو بگو بآن کسی که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه آورد و از آنجا
بمکه و از آنجا بشام برده است از زندانت بیرون آورد و چون رقعه را دیدم مرا بر
حال او گریه آمد و آن شب با اندوه تمام و کدورت لا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد
آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نومیدی باو حالی نمایم بسوی
آن زندان رفتم چون بدر زندان رسیدم که پاسبانان جمع آمده شده اند
و خلق بسیار گرد آمده و حیرتها دارند پرسیدم چه قضیه واقع است گفتند آن
مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده زنجیرهای آنکس بر جا است
و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته
یا بآسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که از کجا شده و تا آن روز
زیدی بودم از آن اعتقاد برگشتم بامامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قضیه باعث
هدایت من شد و بعد از آن تا شام رسیدم و آن شخص را دیدم و گفت
در همان شب آمد مرا بیرون برد چنانچه ما هم را دیدیم و کسی ما را ندید و
در آن کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا

علیه السلام از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود که هیچ کس
بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام از شیعیان فرستاد چون بمجلس مقدس رسیدم
فرمود که ترا بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی مصلی را برداشته در زیر آن
پاره طلا بود فرمود که اینها را بردار چون بخانه رفته حساب نمودم و ذره‌ای
زیاده کم نبود و ایضا از علی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا
علیه السلام او را دیدم و در خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم و بقد
و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم بهتر بود که اگر شیعیان کسی
از من بپرسند صفت او توانم گفت چون مرا دید فرمود که یا علی حق تعالی
سوال در باب انبیا و اوصیا حکم کرده است در باب عیسی علیه السلام فرموده
و آتیناه الحکم صبیا یعنی با او در طفلی پیغمبری دادیم در دل گفتم که خوش
جوابی گفت و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن
حواله بود که بسه کس برسانم و عنوانهای نوشته شده بود و من غمگین بودم که آیا
چکنم و ندانستم نمیدانستم که از کیست و کدام باید داد در این اثنا بخدمت
آن حضرت علیه السلام رسیدم فرمود که این کاغذها را بردار و هر یک را بایشان ده
که این فلان است و بفلان نوشته و سیوم را فرمود که سیصد دینار هم حاله

که فلان شخص از بنی اعمامش مرا هجو کرد گفتم یا فدای تو شوم چنین است
فرمود که چون خواهی دلها خوار کنی گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان
متاع از برای من بخرد و نشانش بده چون بان مرد بر خوردم قدری از آن
دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه استرداری
از من التماس کرده بود که حضرت حاجات کن تا من بخدمت آن حضرت
برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سفره
در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس استردار را
عرض نمایم در اثنای صحبت تقوی را فرمود که برو و فلان استردار که با
فلان امر بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده
که مرا گل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز رفع آن نمیتوانستم کرد
روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل را از من
زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود که حق تعالی
آن را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر میل بان نشد و هیچ چیز نزد من
دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در
منهج الدعوات مسطور و از حلیمه دختر امام رضا علیه السلام مروی که او گفت

بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه ادام الله فضله رفتم وبعد از آن که
بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر
خواهی نقلی عجیب تر از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم
بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره
بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم
وزن ابو جعفر محمد بن علی ام من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت
حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم
کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب رفت
گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرد و
زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباسیه و تمام
پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حالت چنان مست شراب
بود که خبر از خود نداشت برخاسته شمشیری برداشت و خادمان
همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر آمد و او را در خواب دید
شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم دیدی که چه با خود
کردی پاره بر سر و روی خود زده در گوشه بخوابگاه رفتم و چون صبح

دیدم که
شد یاسر خادم با او گفت ای زینب عجب چیزی از تو سر زده پرسید که
چه چیز یاسر نقل کرد که حضرت آمده چنین و چنین گفت ولی
بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی
خود زده که بیهوش شده و یاسر را فرستاد که خبری بیارد و یاسر گوید چون بخانه
آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک می کند و من سلام کرده
جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان
دوان بخدمتش بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر سالم
باکیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرد هزار دینار بمن انعام نمود و
گفت هشت هزار دینار رسیده بجهت ابوجعفر ببر و سلام من برسان
من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها
دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله این پیراهن که در
برداری بمرا نخلع نمی کنی که بجهت کفن خود نگهدارم پیراهن را برآورده
بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم
از آن زخمها مطلقا جز هزار دو شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن
مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم

فرستاده
مأمون ابن رشید شربی سیاه که شب و روز در دست داشته بود و بجهت او
و برای پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناکی از آن حضرت ع از
تو بشنوم خبر بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آن حضرت ع
آمده او را در بر گرفت و آن حضرت ع او را نصیحت کرد که ترک
شرب خمر کند و در دست او تایب شد و آن حضرت ع دعای با او
تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری
از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است
و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت
آن دعا چندین شهرها را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه مرویست
که شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایتی نموده که کنیزی داشتم و
بادی در زانوش بهم رسیده و زمین گیرش کرده و علاجش بهیچ نحو
نمیشد بخدمت آنحضرت ع بردم و احوالش را عرض کردم دست مبارک
بر زانوش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود وجعش برطرف
شد و گفتی هرگز بآن درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت
نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوایی

طبیبان وجراحان علاج پذیر نبود ازان حضرت عم التماس دعا
نمودم فرمود عافاک الله و بعد ازان مطلقا اثری ازان درد ندیدم
و ایضا از محمد بن میمون مرویست که گفت چون حضرت امام رضا
علیه السلام روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوعی بود در مکه از خدمت
آنحضرت جدائی نموده التماس کردم که چیزی بباز ماندگان خود بنویسد
کتابتی بمن داد چون بمدینه رسیدم ابوجعفر اولاد نموده بود بدرخانه
آنحضرت رفتم خادمی او سه از گهواره برآورده بدرخانه آورد که کتابت
پدر را بدو بستاندم و چشم من دران زمان پوشیده شده بود و چیزی
نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله چشم سفیدی بهم رسید و کمالیت چنانچه می بینی
چیزی نمی بیند فرمود پیشتر آ چون پیش رفتم دست مبارک
دراز کرد بر هر دو چشم من مالید و فی الفور چشم من بهتر از روشنی و
قوت اول شد و پایش را بوسیدم و دعا کردم کتابت را که گرفته
بخادم دادم که بگیر و چون گشوده نگاه دران کرد همه را خواند و مرا
رخصت فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت

در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابیی گرسنه را دیدم زاد خود را باو دادم چون
برفت بادی عجیبی بهم رسید چنانکه عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا و بکدام طرف
برد چون بمدینه آمدم و بخدمت آن حضرت رسیدم پیش از آنکه من حرفی از آن
بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
بغلام اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم
که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله این بدست شما چون افتاد در این
راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی
حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود وایضا
از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز عیدی
بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیهما التحیة والثنا رفتم از تنگی معاش
شکوه نمودم گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک
زد و از آنجا شمشی طلا بر آورده بمن عطا نمود و چون ببازار فرستادم شانزده
مثقال طلا بود قیمت آنرا در مایحتاج خود بمصرف نمودم و از
جود و بخشش آن حضرت حکایات و اخبار بسیار است و از همه
بهمین یک جزو اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را کنیزی

میل بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آن حضرت
آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید که آنرا فروخته اند ناله تا بانه کشید
آن حضرت آمد گریان و نالان فرمود که بیا تا با تو سیر باغی کنم در این حوالی
دارم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دلت بیرون رود
و چون بدر باغ رسیدند دید که گریان بر آن سید زور آورده است
رفیقان دیگر سید توقف فرموده با او گفت اگر سید رخصت دادی او را که خریده
است علاجی میکردم و سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب
نتوانست گفت بخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای
نیکو گسترده اند و کنیز خوش لباس خوش سر و در کنجی نشسته سید چشم خود
را گرفت فرمود چشم مکن که این کنیز بر تو محرم است چون درست
ملاحظه نمود مطلوب خود را دید او را بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از
مأکول و مشروب در آنجا مهیا بود و سید را تعجب غلبه کرد که آیا بخواب است
یا بیداری امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن
همه بتو تعلق دارد و آرزو و دلت شده بخانه مراجعت نمود و سید را
در آن عیش گذرانیده لذت نصایح و مواعظ آن حضرت است که فرمود چگونه

ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او است و چگونه نجات
یابد آنکه خدای او است از و بیزار است و فرمود که هر که بغیر حق تعالی توکل
کند خدای او است باد و واکی گذارد و هر که عمل کند که علم ندانسته باشد گناه
آن عمل بیش از ثوابش خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن پیش
از آنکه اعضا را تعب فرمائی ثواب آن نکیس مسیر است و مشهور است
که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد و چون
بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است
و تا چند اطلاق این اسم بر و توان کرد هیچکس نگفت بلکه
می گفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون
از آنحضرت پرسیدند فرمود اگر قصد دینار کنند هشتاد دینار و اگر
قصد درهم کنند هشتاد درهم و چون دلیل آن پرسیدند فرمود
بجهة آنکه حق تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و آله خطاب
نموده میگوید که و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من نصرت شما
در مهلکها و وقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر بشمارید از هشتاد
زیاد و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و لذ علم از این نیک

حرف اکتفا میتوان نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه از
علی بن ابراهیم نقالت نموده اند و او از پدرش روایت
کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی که از اطراف نواحی
جمعی کثیر بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسایل
مشکله حلف نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و به همه
سؤالها جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال گشتند و آن حضرت
را در آن وقت عمر مبارک به نه رسیده بود و از جمله نصوصی
که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوش
زد شیعیان ایشان کردن ضروریست یکی آنست که در کتب
اخبار و خصوصا در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت
نموده که بخدمت امام ثامن رضا علیه الصلوة والسلام رفتم
گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه از شما سوال میکردیم
و از نایب و جانشین می فرمودید که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد
تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشنی داد اکنون
می ترسم که اگر حق تعالی از روزگار که چشم ما از او بینا و بیدار کند

باز گفت شیعیان تو میت فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر
که دران وقت سه ساله بیش نیست فرمود که عیسی علیه السلام
از سه ساله کمتر داشت که حق تعالی او را حجت کرده بود بر
خلایق ملکی عمر او را مضر فی نمی رساند و از معمر بن خلاد مرویست
که گفت از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد ازان که چیزی
چند گفته بود که شما را باینها چه کار این ابو جعفر است او را بجای
خود نشانیدم و جانشین خود کردم و ما ازان اهل بیتیم که
میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما تا در میان ما نیست و ایضا از
ابن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت نجاشی از من پرسید که امام
کیست بعد از امام تو و من چون ازان حضرت چیزی نشنیده
بودم جواب ندادم و گفتم تا از وی بپرسم نمی گویم و بخدمتش آمده
سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست
و بعد ازان گفت که هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من ولادت
پسر نباشد و دران وقت امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد
از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیای صنعانی مرویست که گفت

که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر علیه السلام
آورده شد و طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست
که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی اینقدر برکت و فیض
نرسیده که از او خواهد رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست
که گفت در خدمت امام ضامن علیه السلام ایستاده بودم که جمعی
از شیعیان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو یابد بازگشت
شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمود بسوی پسر من محمد و بکیاسه
بازگشت شیعیان مگر در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است
آنحضرت رو باو نموده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن
مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از این که ابوجعفر است و او
صاحب شریعت تو بود و این جانشین است و ایضا از
علی بن محمد که عم حضرت امام رضا علیه السلام بود مرویست
که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود
و سخن بجائی رسید که من برجسته دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم
و گفتم بشارت میدهم که تو امام مفترض الطاعه نزد حق تعالی

امام و پیشوائی پس حضرت امام علیه السلام بگریست و فرمود ای

میگفته

عم از پدرم شنیده که میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله

بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور

بابیه و جده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک او ای واد

سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه

پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید است یعنی

کسی که جماعتی از شیاد میکروند و او از ایشان می گریزد و پدر و جد من

موتور به او اند یعنی کشته شده اند و خون خود نگرفته و او صاحب

الامر است علیه السلام و مراد از پدر و جد امام حسین و امیر المومنین

علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند

گفت که آیا مرگ او را دریافت یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا

بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست

فرمودید فدای تو گردم چنین است و من از آن حضرت

شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف

و مؤالف بهمین قدر اختصار کرده شده و از آن حضرت در سال

ر و صد و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه بغداد
هر بزهر شهید شده در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در
روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجه مدفون شد اللهم ارزقنا ولد احوال
مومنین زیارته علیه السلام و ذکر امام علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین اسم شریفش علی بن محمد الجواد و مادرش
سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش علیه السلام هادی
و متوکل و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب
و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر ازین
هرسه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه
معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیت میمونش ابو الحسن
و چون ... سیوم بود ابو الحسن که امیر المومنین و امام موسی کاظم و امام رضا
علیهم السلام است ابو الحسن ثالث و بعضی میگفته اند صفتش
اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی عصمتی من خلقه
شاعرش عوفی و دیلمی دربانش عثمان بن سعید معاصرینش

از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و منتصر تولدش در مدینه طیبه
در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل و یکسال مدت امامتش
علیه السلم سی و سه سال از انجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق
عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش
منتصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه در خلافت
معتز بن متوکل خروجش از دنیا بسبب زهری که بفرموده معتز علیه ما علیه
نوشید مدفن و مزار منورش سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد
امجادش چهار پسر ابا محمد که امام زمان بعد از او است علیهما السلم و حسین
و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد نقی امام واجب
الاطاعة آن حضرت بود بجهة آنکه خصال امامت در وجود جمع بود
بسبب علم کامل و فضایل شامل و بموجب نص رسول الله و ائمه
سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که از پدرش علیه السلم
در باب او مرویست از آن جمله اسمعیل بن مهران روایت
نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابو جعفر
محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون
رفتن با او گفتم جعلت فداک ازین باغی بر تو می ترسم اگر نعوذ بالله

در واقعه نادیدنی و قضیه ناشدنی از روی نمایند شیعیان نماینده باز گشت بکه خوارج
بود پس آن حضرت گریان شده آنقدر گریست که محاسن مبارکش
تر شده بمن ملتفت گشته فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی
یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است علیهما السلام
و ایضا در آن کتاب که از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا بحرج
حاله گفت که تنها بر در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم بجهة خدماتی
که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر
کوفت امام محمد تقی را بحاکم برساند اتفاقاً نبی رسول الله صلی الله علیه
امام علیه السلام آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحلت
آمده است و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی دارد
و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم
و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول الله
صلی الله علیه و آله رفت احمد آمده پرسید که رسول الله صلی الله علیه
و آله ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از و پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی
من هم شنیدم و لفظاً بلفظ آن پیغام را نقل کرد و گفتم فعلت حرا

کلمه و چیزی که حق تعالی انرا منع نموده گفته لا تجسسوا مرتکب
ان شده بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت بکن وانرا بکسی نقل
مکن شاید که روزی بان گواهی حاجت افتد زنهار زنهار که اظهار و افشای
انرا سهل مگیری و جایز نداری و چون صبح شد من ان پیغام را
در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این
کاغذها ضبط نمایید که اگر مرگ مرا دریابد شما انرا گشوده بهر چه در ان
ثبت است عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از
خانه خود بر نمی امدم و ساکت و متفکر می بودم تا اینکه روزی رؤسای
شیعه در خانه محمد بن الفرج که از عمده و عرفاء قوم بود جمع امده در مقام
تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت و امام بعد از او چیزی بمن نوشت
که از شهرت می ترسم و الا با این جمع بر تو می امدیم که شاید نزد
تو چیزی بیابیم و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر
عزیزان مشرف شدم و دیدم که در ان میان جمعی هستند که در امامت
علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه انکه ان ده کس که من
کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت برآوردن

آن رقعه‌هاست چون همه را کشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی کفتند
اکر درین امر شخص دیکر با تو شریک می بود کراین رسالت را شنیده
باشد بیکبار ما تنک از خاطرها بر برفت کفتم دیکر هست که با من
در شنیدن پیغام شریک بود و آن احمد بن محمد اشعری است
کس فرستاده او را طلبیدند او دل ما از ادای شهادت توقف
کرد کفتم بیا با تو مباهله کنیم چون بجد شدیم کفت راست می کویند و چه
شنیده و کذشته بود نقل کرد کفت مرا غرضی بود از اما مباهله
کتمان شهادت نمیتوان کرد ولان جمع از هم جدا شدند تا بیعت
بر امام علی النقی علیه السلام نکردند و اما مناقب آن حضرت
سلام الله علیه اکرچه بیش از انست که احصای آن توان
کرد و معجزات و کرامات علیه السلام نه در مرتبه است
که در حیز بیان آید و لیکن بسخنی از از آنجه در کشف الغمه و فصول
مهمه مذکور است مزین این اوراق می شود از آن جمله در کتابین
مذکورین مسطور است که آن حضرت علیه السلام روزی از سر من رای
بیرون آمده که بدیهی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابیه

سر راه گرفته سلام کرد و گفت مردی ام از اعراب کوفه و محبت حضرت
علی ابن ابی طالب متمسکم و چنگ در دامن ولای شما زده ام و
بان مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما دری
ندارم و به رهبری غیر از شما راه نمی برم آنحضرت اعرابی را دلجوئی
و دلداری نموده بکسی سپرد که از و خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده
فرمود ادای دینت می کنم بشرطی که از قول من تخلف نورزی
و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی گفت پناه می برم بخدا از آنکه بخلاف
قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بمهر خود باو داد که زیاده بر مبلغی که
قرض اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلب است و باو گفت
چون بشهر بر گردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بر آر
و از من این وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن
باشد بفعل آر که از من بجا آور زنهار که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای
دینت بشود و چون بشهر معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت
آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام ملایمت می کرد
او بموجب فرموده درشتی پیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را

تسلیا خاطر بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این
خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم بجهة امام علیه السلام
ببرند چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ مسه
صاحب بده هرچه از قرض بماند در احتیاج اهل و عیالات صرف
کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه ربعی
ازین خرسند بودم و قضای حاجت من می شد فرمود بطالع تو
اینقدر پیدا شد مرا در ان دخلی نیست شکر بر خدا است که دین ترا
ادا نمود و اسلام از شهر مسند نکرد و ایضا در ان دو کتاب از
خیران اسباطی روایت نموده که گفت در ان وقتی که آنحضرت ع
در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی
فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است فرمود
که مردم می گویند او فوت شد گفتم من قریب العهدم باو
فرموده که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را بدترین حالها در زندان
گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست
و امروز مدار امر و نهی بر اوست لحظه سکوت نمود فرمود که خوار گشت

خورست خداست ای خیران به آنکه واثق مرد و ابن زیات
کشته شد و جعفر به خلافت نشانند گفتم فدای تو شوم اینها که
شنیده گفت فرمود که بعد از بیرون آمدن تو شش روز و بعد
از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود و دیگر
تفاوت نقل نمودند وایضا دران دو کتاب مسطور است که
متوکل را از حلق دملی برآمد و مشرف بر موت شد و کسی جرأت
نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزند و مادرش نذر کرده که اگر پسرم
ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام علی نقی بفرستم و در
وقتی که طبیبان و جراحان همه عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان
که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از ابوالحسن میپرسیدم
گاه بی که از نزد او دوایی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستاده
و عرض نمود که آن حضرت فرموده بود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بما
الورد و ضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله ان شاء الله تعالی
یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که ان
شاء الله نافع است و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت

حضار همه بر وی بخندیدند و او را استهزا کردند و بار فتح بن خاقان گفت

اگر این که فرموده نفع نکند مضرتی خود نخواهد کرد تجربه بر آنچه فرموده است

و من امیدوارم که نفع تمام بکند و آن را حاضر کردند بر جراحت گذاشتند

در دم فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از

لحظه دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شده از مردن خلاص شد

و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد و مبلغ ده هزار دینار

در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل

چاق شد و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جهمیان

ازیشان شکایت نمودند که ابوالحسن مال بسیار و سلاح بهم رسانیده

و فکر خروج دارد و متوکل شبانه سعید حاجب را امر نمود

که در شب بیخبر بخانه آن حضرت رود و هر مال و سلاحی که بیابد

بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی بر در خانه امام علیه السلام

رفته نردبانی گذاشته بر بام خانه برآمد که از آن بام بته آن نزول

نماید و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت

آواز داد که گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال شمعی

آوردند

فرستاد سعید از بام بزیر آمد آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده بر
روی حصیری رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آن حضرت
باو گفت درین حجرها بگرد و تفتیش و تفحص خود بجا بیار سعید تفحص نمود
در طاقچه کیسه دید بمهرها در متوکل و در طاقچه دیگر کیسه دیگر یافت آن
هم سر بمهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر در زیر آن شمشیری
دید آن سیف نیز بخدمت متوکل برد و چون مهرها در سر کیسه دید
مادرش را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم
که اگر خدا تعالی ترا شفا دهد از مال خاصه این مقدار بجهت او بفرستم چون
ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چارصد دینار بود پس
متوکل امر نمود که بدره دیگر با نها ضم نموده با شمشیر بخدمت امام برند
و عذر بخواهند و سعید بخدمت رفته عذر خواست که من از بی رخصت
بخانه شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مامورم معذورم و حضرت
امام علیه السلام در جواب فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون حاصل که بر آمدن آنحضرت نیز از مدینه طیبه و بمفارقت
روضه مبارکه جدش صلی الله علیه و آله راضی شدن بسعایت ساعیان

ونفاق منافقان مدینه بود که بمتوکل چیزها نوشتند و او اگرچه بظاهر
بمکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و ارادتمندی که بمکر مقرون
بود بخدمتش علیه السلام آن لعین نوشت و آنحضرت را صلوات الله علیهم السلام
بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در
کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطنا آن قصد ایذا و اهانت
آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز
داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روی داده و مرا نمیتوانند دید و بوکلا
گفته بود که در خان الصعالیک که سرائی بود بدترین و زبون
ترین سراهای شهر در آن کاشانه فرود آرند و چون امام علیه السلام
در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان
بود گوید بملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر
من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفای نور شما اند
و در هر باب بتقصیر از حقوق شناختن شما نمی‌شوند حتی اینکه شما را درین قسم سرائی
فرود آورده اند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین می شناسی و اشاره
بطرف قبله کرد بدست مبارکش دیدم که باغهای سبز و نهرهای روان

هر چه در صفت بهشت شنیده بودم خود سه با او در آن قسم جایی نشسته
دیدم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ما است
خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که
مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات
آنحضرت علیه السلام آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی
نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث
بمن مانده بود اراده فروختن آن داشتم بآن حضرت نوشتم
که بجهة ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس
بآنحضرت دارم که با حسن وجهی میسر شود ملتفت بجواب
نشده و سر آن بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته
بود سر آنرا فهمیدم و ایضا ابو ایوب از ایوب بن نوح روایت
نموده که بآن حضرت نوشتم که زنم حامله دارد و بدعای
شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب
نوشت که پسرت شد محمد نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش
نام کردم و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که بهمین التماس

زان حضرت ع نمودم و در جواب نوشتند که رب ابنة خیر من
ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر است و بعد از آن که وضع شد
دختری بود و چنانچه فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر بود
و ایضا از ایوب بن نوح روایت است که گفت از قاضی
بغداد و عداوت او در آزار بودم بآن حضرت ع نوشتم که از و
بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم بشما پناه می آرم از دشمنی او در
جواب نوشت که بعد دو ماه دیگر ازین غم خلاص خواهی یافت
چون شصت روز تمام شد و خط عزلش آمد و از شر او ایمن
شدم و ایضا از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که
بآن حضرت ع نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت و مکری
در حق او شنیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد
و در همان روز بآن دشمن بدتر جایی ببرد و مرا از کید خود و مکر
من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده
که گفت پدرم را مرض و مرا درد پایی عارض شد بآن حضرت ع
نوشتم که مرا درد پایی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده ام التماس

دعائی دارم که دردیا از من زایل شود که از خدمت شما محروم
نباشم والد کوفت پدر فراموش کردم بعد جواب نوشته که حق تعالی
پدرت شد و ترا شفا داد و با اکثر نام پدر نبرده بودم و فراموشم
شده بود آنحضرت ابتدا بنام او کفته بود و از علی بن مهران روایت
نموده که کفت غلامی سقلانیا بخدمت آن حضرت فرستادم که حوایج
مرا بان حضرت عرض نماید غلام بر کشته متعجب بود که آن حضرت
با من در هر چه کفت و شنید کردم بزبان سقلانیا تکلم نمود بخوبی که
هیچ سقلانیا نتواند حرف زدن و ابوهاشم جعفری روایت
نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میکذشت و ترکی
سواره للبساله بود چون نزدیک او رسید چیزی کفت و آن
ترک خود شد و از اسب انداخته سم اسپش شد بوسیده از من پرسید
که این پیغمبر است کفتم بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه کفت کفت
مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده
بود و غیر من از دیکری آن حرف شد نشنیده مرا بران نام خواند
فللیصا مؤلف و مخالف نقل نموده اند که اصفهانیا بود عبدالرحمن

نام او از شیعیان و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل اصفهان با او
گفتند سبب تشیع تو ندانستیم گفت با جمعی که بتظلم بدرگاه متوکل رفتند
همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر بحاضر ساختن
علی بن محمد الرضا نمود از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی
علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نمود که آن
حضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که
بر اسپی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند در کوچه جانب چپ و راست
ایستاده و بر نگاه بران حضرت بود چشم از پای اسپ برنمیداشت
و نگاه بهیچ طرف نمیکرد بمجرد دیدن محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود
می گفتم خدایا شر متوکل را از او دفع کنی و هر چند نزدیکتر می آمد محبتش در
من زیاد می شد و در باطن بخدا می نالیدم و خلاص او را می طلبیدم
چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت استجاب الله دعاءک
طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا
باجابت رسانید و عمرت دراز باد و مالت و فرزندت بسیار مرا لرزه
بر اندام افتاد خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا چه شد

مخفی داشتم از حضرت ع با عزاز و اکرام از خانه متوکل برگشتم
و من با آنکه پریشان‌ترین خلق اصفهان بودم چون برگشتم حق تعالی
از جای چند که برا علی والهی حتی بان نبود مالها بدست آمد بحیثیتی
که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آن که در بیرون
دارم و فرزندم بهم رسید و عمر از هفتاد و کسری گذشت و من
با امامت او علیه السلام گرویده‌ام از جهت معجزی که از او دیدم
در دلم افتاد و دعائش که در حق من مستجاب شد و ابن بابویه از
از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده‌اند که گفت
در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را
با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود پرسش
نمود که از من متوکل چیزی نقل کردند و مرا به سر من رای طلبیدند
و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا ع
شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون به پدر گفتم گفتی
موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و
چون به سامره رسیدم با خود گفتم تا کسی از آمدن تو خبر نشده است

بهتر انست که بنذر خود وفا کنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی
آشنایی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از خانه
او خبری از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیست من ظاهر شود
طلبیدن من مهار عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف
که خواهد رود و من متحیر و حیران نمیدانستم مرا بکجا میبرد تا آنکه بدر خانه
رسید و بایستاد هرچند زجرش کردم قدمی از قدم برنداشت
شخصی رسید از او پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی
بن محمد بن الرضاست با خود گفتم الله اکبر وصف این یک علامت و
توقف نکرده بودم که خادمی برآمد گفت یوسف بن یعقوب
تویی گفتم بلی گفت فرود آ و درین دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این
نشانه دیگر نام من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه درین
شهر کسی مرا نمی شناسد دیدم که غلامی خادم برآمد گفت صد دینار
که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد
از لحظه مرا طلب نموده دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است
چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نکردی گفتم بلی فرمود که وقت باز گشت

نشد گفتم دگر احتیاجی بر دلیل نمانده است اگر کسی دلیل
خواهد بر من که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی
نداری و لیکن پسرت مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود
ای یوسف جمعی گمان کرده اند که دوستی ما نفع نمی کند
بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزی است برو که از متوکل بتو
مکروهی نرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از و
خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه
بود از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش و مرا خبر داد که
پدرم بر دین نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت
ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آن حضرت که دوست
و دشمن در آن متفق اند حکایت مشعبد هندی است که حقه
بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست و
چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازی گری
ندیده بود با او گفت اگر در حضور حسن علی بن محمد ع را خجالت سازی
هزار دینار بتو میدهم ملعون خون گرفته گفت که بر سفره چنان کنم که

که چند تنک حاضر سازند و مرا حکم نمود که نزدیک یحیی بن محمد ع نشسته
باشم چون سفره حاضر شد امام علیه السلام سه طلبیده بمقتضای ملتمس هندی
عمل نموده منظور تماشا بود که آن حضرت ع دست مبارک بجانب
نان دراز نموده همان ادا بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و
اهل سفره خندیدند حضرت امام علیه السلام متوجه بصورت شیری
که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون سگ
و آن شیر مجسم و صاحب رفع شده از پرده جدا گشته آن لعین سگ
لذهم در یده فرو برد و باشاره امام رفته نقش پرده شد و امام
علیه السلام برخاسته متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس
دیگر آنکه بازی گر را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان
او مسلط می سازی چون بنشینم والله دور است بر که بعد ازین او را
نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو
بلعه بود واپس آید این نیز هم واپس خواهد آمد و بخانه خود
رجوع نمود و ایضا معروف نامی با آن حضرت ع دروغی چند گفت
و بر طبق آن قسم هم خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و

قسم بدراج خلاد و ابو متوکلی همان روز بیمار شده صبح روز دیگر راه

دوزخ پیش گرفت و ایضا مشهور و مذکور است که متوکل را خانه

مشبک بود که در انجا مرغان خوش الحان بودند که هرگاه در ان

خانه در می امد هر کدام بصوت و صدائی که مخصوص باو بود شروع

می نمودند بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن

ممکن نبود و هر بار که ان حضرت ع بان خانه داخل می شد همه ساکت

می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که ان

حضرت ع از انجا بیرون رفت باواز در می امدند و ایضا از اخبار

صحیحه است که از ابن ارومه نقل می کنند که گفت بسامره

رسیدم و السلام متوکل علیه ما علیه رفتم بعید حاجب چون بر حسن

عقیده من مطلع بود بخوش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا

خواهم کشت گفتم خدای من است که لا تدرکه الابصار و هو یدرک

الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند

صفت اوست گفت انکه گمان می برید که او امام شماست گفتم از ان

ابا ندارم گفت مرا الهام شده است که فردا این کار بکنم چون از ان

مجالس برآمدم بخدمت آن حضرت عم رفتم وچون چشمم بر او افتاد

بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا می گریی گفتم بجهة آنکه آنچه می بینم

ومی شنوم فرمود خاطر جمعدار که این کار ایشان سه روز بیش نمی کشد

ودو روز دیگر بیش لذّت عمر او وعمر صاحب او نماند پس فردا

ببدترین حالها هر دو کشته خواهند شد ور روز سیم چنان شد که آن

حضرت فرموده بود جمعی ترکان تیغ نموده پسرش با شمشیرهای کشیده

متوکل را پاره کردند وسعید خود را بر سر او انداخت که نیابتو زندگی

نمی خواهم هم درزیر تیغ ماند ولایضا در کشف الغمه مسطور است ولد

کتاب طبری منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود داد دید

نود هزار کس بودند چون هیبه از امام علیه السلام متوهم بود امر نمود

که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده

بر روی هم ریزند وچون تیغ کرده عمل نمودند کوهی شده بود

امام را طلبیده باخود بر آن تل خاک برده لشکرش را که تیغ نموده

او هم ناره ... ... وسلاح تمام مکمل ومصلح شده بودند ودران صحرا

جمع نموده بر آن حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی

از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده لشکری

باین زینت و شوکت دیده یا شنیده امام علیه السلام باو گفت

اگر خواهی من هم لشکر خود بتو بنمایم و لب مبارک بحرکت

در آورد متوکل نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق و مغرب

سوار فرو گرفته است هر یک بصد زیب و زینت سپاه

او و از هم بر و غلبه کرد غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش

آمد امام علیه السلام باو گفت ای متوکل ما با آخرت خود

مشغولیم و آنکه هرگز بیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا

گمانهای بد در حق ما می بری و سخن منافقان فریب می خوری

و ما سوء و خود را رنجه میداری و امام باین سبب بعسکری

مشهور شده و ایضا از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از

طرق نقات نقل کرده از ابو سعید سهل بن زیاد روایت

فرموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل

کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر بودم

و با او بخدمت متوکل رفتم و دیدم که بر تخت نشسته است سلام

کردیم و من در شبانه مستنصر ایستادم و هر بار که او سلام میدید مرحبا می گفت
و حکم بنشستن می کرد این بار چون مرا با او دید حالش متغیر شد و او را
تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده می شد و بفتح بن خاقان
می گفت این است که در حق او چنین و چنین می گویند مردم از بیان
زندیق فلان فلان سلام می کنم خلاف در دولت امیر می کند و
هر چند فتح او را تسکین میداد می گفت ایها برادر افتراست فایده
نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را بطلبند و چون حاضر
شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب
کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتنش رافع می شویم
که بسوختن خواهم نمود و غرضش از آن ابوالحسن هادی علیه السلام
بود و چه مفتریان در حق او افترای چند که بودند درین بودیم که امام
علیه السلام داخل شد آرمیده و بشاش و مطلقا اثری
از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد چون متوکل
آن حضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد
پس دستش را بوسید بعد از آن در برش گرفته بوسه بر پیشانی برد

بچشمش زد و دستش را بدست گرفته می گفت یا سیدی

یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابو الحسن

و آن حضرت قسمش میداد که اینها مگو پس گفت ای مولای

من درین وقت چرا تصدیع کشیده و چرا این مشقت شده

فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب این الفاعله دروغ

گفته است ان مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد بخوشی و خرمی

ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح الله یا عبد الله یا مستنصر سیبوار

سید کم و سیدی و خویشان و مقربان را امر نموده که مشایعت

سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و دران

وقت که امام داخل الخانه شد ان جمع شمشیر داران حرز را دیدم

که چون چشمشان بران حضرت افتاد همه بسجده افتادند چون

امام را روانه نمود اینها را طلبیده گفت خلاف امر من کردید

پس بنود که او را سجده هم نمودید گفتند مگر تو ندیدی اینها

که بر دور او با شمشیر بار کشیده می امدند و الله که از صد شمشیر زیاده

بود و از دهشتی بما رسید که بما اختیار بود هرچه کردیم و چون فتح الله از زندقت

برگشت و در روی او خندید و گفت ای منصور صاحبی خدا البته حالا که بجا آید
که معجزه او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن حسین
اشتر علوی مرویست که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام
آمد و هر که حاضر بود از طالبیون و عباسیون و لشکری چون او را
دیدند از اسبان بزیر آمده با ادب ایستادند تا آن حضرت داخل
خانه متوکل شد و چون رفت همه باهم گفتند که او اشرف و اسن
از ما نیست چرا از ما این فروتنی نسبت باو واقع شود و همه قسم خوردند
که این بار چون بیاید بجای خود باشند و ابوهاشم جعفری حاضر بود
گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد و فکر محال مکنید و چون
آن حضرت برگشت پیش از اول آنچه نمی خواستند که بکنند کردند و
چون بنحنحه پرسید که شما را چه شد همه گفتند والله که باختیار نکردیم
و مالک نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت علیه السلام
بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس
و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از لحظه بردار و جواب خود را بر آن
نقش ببین و من مکرر حاجت و مسایل مشکله خود را نوشته ام و بعد از ساعتی

که اند زیر مصلا بر آنکه جواب شافی کافی بران نمی بود و ایضا دران کتاب
مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت
آنحضرت ع بودم و حرفی از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن
زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه
اشاره بود برداشته در دهان مبارک انداخت و سه بار آن سنگ
بمکید و بمن داد که در دهان گیر و بخدا قسم است که از نزد او بیرون
نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم می توانستم نمود که یکی از آنها
زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت
آنحضرت ع بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدین یکی از طالبیون
در میان راه در جایی زمین پوش سنگ انداخته و بران قرار گرفت با من
در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک
دراز کرد و دسته سنگی از آن ریگ برداشته بمن گفت این را وسیله
خرج کن اما بکسی مگو اما چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگها رنگ
آتش دارد زرگر را طلبیدم که این سنگ را شمش کن زرگر گفت که در عمر
خود این خوبی طلا ندیده ام این سنگ از کجا آورده گفتم این ذخیره است

از قدیم الایام بمن نامت و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد
خلفاء ولیمه بود و جمع کثیر طلبیده بودند و هر که دران مجلس بود از جلال
و تعظیم آن حضرت ع را بجا می آورد الا جوانی که عبث می گفت
و عبث میخندید امام علیه السلام فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل
است و این پری دهن خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر بمیش
زنده نیست و دو سه کس باهم گفتند دلیل برشناختن رو بهتر ازین
حرف نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود
چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره ولیمه بود و در انجا نیز هر که
بود تعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت ع سلوک می کرد الا
شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح می نمود و ادب حضور امام
نگاه نمیداشت امام علیه السلام دران مجلس نیز فرمود که جعفر
ازین طعام نمیخورد و چیزی باو میرسد که عیش او منغص می شود چون
سفره حاضر کردند و مردم دستها شستند یکی گفت بعد ازین چه چیز
برسد جعفر دست شسته بود اما به طعام دراز نکرده که غلامش گریان
چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاد و در کار

ز جعفر دران دوران رفت و از ان طعام نصیبش شده وهان ابا
هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام
رجوع من بخدمت ان حضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم
و ذوق خدمتش غالب می شد روزی التماس نمودم که مرا پیری
دریافته و در کشتی نمی توانم نشست و قوت پیاده امدن ندارم
و راهواری نیست که مرا زود بخدمت تواند رسانید و از بغداد تا
سامره سی فرسخ راه است یا بوئی که دارم پیر و بی قوت
است بر زبان معجز بیان راند که قواک الله یا ابا هاشم و قوی
برذونک یعنی خدای تعالی ترا ای ابا هاشم و اسپ ترا
قوت داد و بعد از ان بسیار وقتها بوده که در بغداد نماز صبح کرده
ام و چاشت بخدمت ان حضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز
ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت
ان دعا مرا از سواری کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم و از
این میکست مروی است که متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل
عام از امام علی نقی علیه السلم چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید

از جواب عاجز اید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در زمانی
که خاص و عام را بار دادند و هر کس بجای خود قرار گرفت من به نزد
انحضرت ع رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم واو فهمید که من
ماهورم فرمود هرچه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت
موسی علیه السلم را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای اموات و ابراء
اکمه و ابرص و محمد را صلی الله علیه و اله بفصاحت و بلاغت فرمود
که غالب براهل عصر موسی علیه السلم سحر بود عصا و ید بیضا را معجزه
او کردند تا سحرهای ان قوم را باطل کنند و بچیزی که در وسع ایشان
نبود حجت برایشان لازم گردانید و عیسی علیه السلم چون در زمان
او طب و شناختن گیاه و دانستن مرضها و علاج ان شایع بود
بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر ان قادر نباشند حجت
بر ان قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و اله چون مدار
قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود دان را معجزه
ان حضرت ع ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال
متاخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند